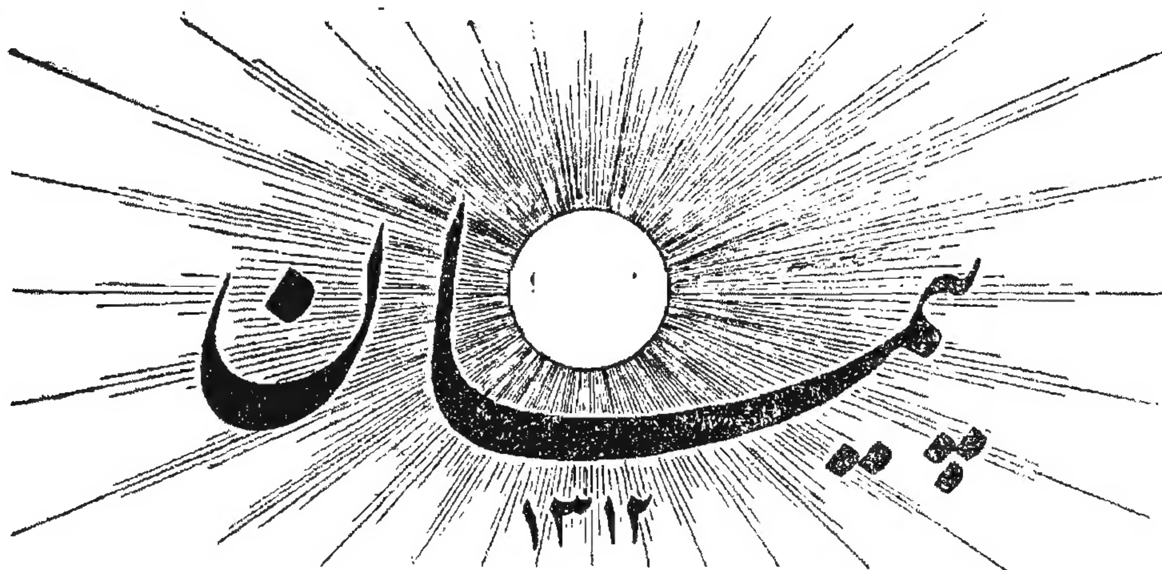

پیمان
پیمان سال یکم
شماره هفدهم




شماره هفدهم　　مهر ماه ۱۳۱۳　　سال یکم

دارنده: کسروی تبریزی

این مجله‌ماهی یك شماره چاپ می شود

| | |
|---|---|
| بهای سالانه | ۴۰ ریال |
| شش ماهه | ۲۰ « |

در بیرون ایران سالانه ۱۲ شلنگ و ٦ماهه ٦ شلنگ

**نسخه‌ای چهار ریال ( چهارقران )**

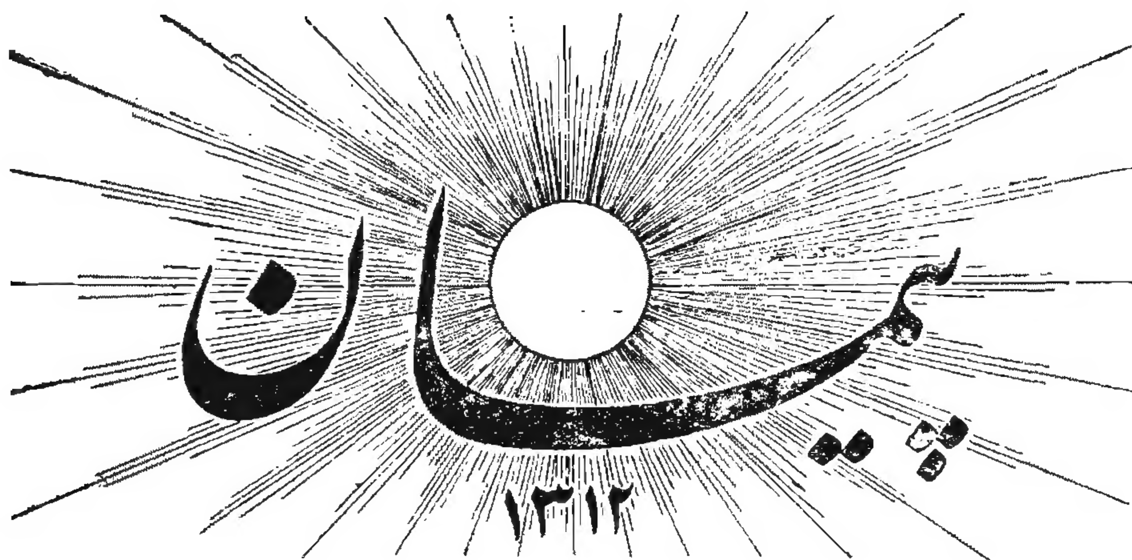
**جای اداره: خیابان شاهپور کوچه قاپوچی باشی**

نمره تلفون ۱۳۹٦

مطبعه مهر

# فهرست آنچه چاپ شده


| | | |
|---|---|---|
| گزارش شرق وغرب | پیمان | ص ۱ |
| شعر در ایران | آقای کسروی | ۷ |
| شعر در پیمان | پیمان | ۳۲ |
| پیام بمادران وخواهران | آقای صدیقی | ۳۳ |
| زنان | آقای امام | ۳۵ |
| یگانه دینی | آقای کشاورز | ۳۶ |
| ای اروپا پرستان | آقای ذوالقدر | ۳۷ |
| سر گذشت خرچنك بامرغان | آقای امیرشاهی | ۳۷ |
| در پیرامون تندرستی | آقای اقا خانلو | ٤۱ |
| چه شد ؟ ( شعر ) | آقای صدیقی | ٤۷ |
| ازخوانندگان پیمان | » » | ٤۸ |
| در پیرامون شمیران | آقای کسروی | ٤۹ |
| ارج | » » | ۵۱ |
| زبان فارسی | » » | ۵۲ |
| تاریخ پانصد ساله خوزستان ( کتاب ) | | |




شماره هفدهم مهر ماه ۱۳۱۳ سال یکم

## گزارش شرق و غرب

**۱ـ پذیرفتگی دولت روس در « انجمن همدستی مردمان »**

ما خورسندیم که امسال که در آغاز بهار آن در سراسر جهان بیم جنگ نیرو گرفته و مردم در همه جا بیمناك می زیستند کنون در آغاز پاییز دلها همه آرام و آسوده میباشد و بیم جنگ بسیار کم گردیده.

یکی از حوادث مهمی که در ماه گذشته (شهریور) انجام گرفت و برای آرامش جهان بی اثر نخواهد بود پذیرفته شدن دولت بلشویك روس انجمن همدستی مردمان (جامعه ملل) میباشد.

این موضوع از چند ماه پیش عنوان شده بود و چنانکه ما در شماره های گذشته گفتگو کرده ایم جنبش آلمان در دو سال آخر باعث نزدیکی روس و فرانسه گردید و از جمله کوششهایی که دولت فرانسه بکار میبرد یکی این بود که دولت روس نیز عضو انجمن همدستی مردمان باشد.

اگرچه این کار دشوار می نمود . زیرا روسیان که راه بلشویکی می پیمایند دولت های دیگر از آنان میرمند وتامیتوانند خودرا دور از ایشان میدارند چنانکه هنوز پاره دولتها این دولت روس را رسمی نشناخته وبا آن رابطه یاپیمانی درمیانه ندارند .

بااین همه چون وزیر خارجه فرانسه درچندماه آخر کوششهای فراوانی بکار برده ویکدسته از دولت های کوچك وبزرگ را باخود همدست گردانیده و از این جهت در انجمن مردمان دارای هوا داران بسیاری می باشد از آن سوی دراین باره دولتهای انگلیس و ایتالیا و ایران وترکیه ولهستان بافرانسه همداستان بودند اینست که در آمدن دولت بلشویك روس بانجمن همدستی مردمان آسانی پذیرفت وبی سر و صدا انجام گرفت .

از چهل ونه دولتی که در انجمن عضو هستند هفت دولت کنار ایستاده رأی بر پذیرفتن ونپذیرفتن نداده‌اند. سه دولت هلاند وسویس وپرتقال رأی برنپذیرفتن داده‌اند . ولی سی ونه دولت دیگر همگی رأی برپذیرفتن داده‌اندواین است که نمایندگان بانجمن درآمده‌اند .

درهمهٔ گفتگوهایی که‌درانجمن بمیان می آمد مسیو بارتووزیر امور خارجه فرانسه بانطقهای خود ایراد کنندگان را خاموش میساخت . از جمله عبارتهای اوست : « از اینجهت که این انجمن ازآن همهٔ مردمان است چگونه میتوان ازپذیرفتن توده یکصد شصت ملیونی که باشرایط انجمن موافقت کرده و در خواست پذیرفتگی می کند چشم پوشید ؟ ! شما با کشوری روبرو شده‌اید که خواستار پذیرفتگی در انجمن اروپاییان می باشد . آیا میتوانید اورا نپذیرفته چنین اهانتی برو روا بدارید؟ ! . . . آیامیخواهید که روسیان رابدشمنی اروپابرانگیزید؟!

من نمیخواهم بیش از این بگویم » .

چون بیشتر دولت های بزرك از اعضای انجمن باپذیرفتن دولت شوروی در انجمن همداستان بودند اینست که این گفتارهای مسیو بارتو بارضایت گوش داده شده . وگرنه اگر دقتی درآنها بشود دارای چندان مغزی نیست . زیرا انجمن ژنو نه «انجمن اروپاییان » بلکه انجمن جهانیان است و نپذیرفتن دولتی هم در آنجا اهانت شمرده نمیشود . بلکه ما دیدیم که دولت های اروپایی و اسیائی به لخواه خود از آن انجمن کناره گرفتند .

مستر ادن نماینده انکلیس که او نیز خواهان پذیرفتکی روس در انجمن بود و پیش از مسیو بارتو نطق کرد چنین گفت : « چون دولت انکلیس از ته دل هوادار انجمن می باشد همیشه آرزو دارد که انجمن نمایندهٔ همکی مردمان باشدواینست که عضو بودن دولت بزرگی همچون روس رادرانجمن باهر گونه شادی می پذیرد» . این نطق بحقیقت نزدیکتر واز گفته های مسیو بارتو مغزدار تراست .

درمیان سه نماینده ای که بااین موضوع مخالفت میکردند نماینده سویس بیش ازهمه ایستادگی داشت . از گفته های اوست که دولت روس آیینی را برای زندگانی پیش گرفته که از هر باره باآیین زندگانی ما مخالف میباشد . روسیان کسی را خداوند دسترنج خود نمی شناسند ومرم را بازور بکار واداشته بزرگران راباقشار به کشت و کار بر می انگیزند . سپس گفت : « اگر دولت روس ناگهان روی بسوی انجمن همدستی مردمان بر گردانیده وخواهان دوستی انشده جهت این کار اورا درمیان گزارش های آتشین شرق دور باید جست»!

کوتاه سخن : دولت بلشویکی روس پس از هفده سال دوری از انجمن ژنو درماه گذشته یکی از عضوهای آن انجمن گردید . ما در این باره که این پیش آمد چه اثرهایی در کارهای درونی خود روسیان یا دیگران خواهد داشت گفتکویی داریم ولی در اینجا بمیان نمی آوریم . در اینجا آنچه باید گفت اینست که این موضوع در کار جنك و آرامش جهان بی اثر نخواهد بود . اگر پیمان های نهانی دیگری در کار نباشد میتوان گفت که دولت ها هوادار آرامش و آسایش جهان می باشند و در آن راه کوشش دریغ نمیسازند . چنانکه دولت بلشویکی روس را باهمه دوری که ازو داشتند بنام نگهداری از آرامش گیتی بخود نزدیکتر ساختند . بهرحال این وضع تادیرزمانی اثری در کارها داشته جلوگیری از جنك خواهد کرد و بهمین جهت است که باید از این پیش آمد خورسندی نمود .

امروز هیچ چیزی شومتر از جنك نیست . پیش آمد های دوسه قرنی اروپا آدمیان را ازخوی آدمیگری هرچه کم بهره تر گردانیده . امروز آدمیان همچون درندگان بآزار یکدیگر مایل ترانند تا بهمدستی ودستگیری همدیگر . لیکن تا آرامش برپاست باز قانونی در میان است وگاهی پروای مردمی وآدمیگری می شود . ولی در جنك اختیار بیکبار بدست خوی درندگی می افتد وآنچه نبایستی بشود می شود . بویژه با آن ابزار هایی که امروز آماده شده که اگر جنك درگیرد آنزمان دانسته خواهد شد دانشمندان اروپا چه هنرهایی دارند و چه کارهایی را انجام میدهند .

### ۲ـ جنك بولویا و پاراگوی

داستان خونریزی های بولویا و پاراگوی را که درشماره گذشته شرح دادیم سپس خبرهایی درآن باره درآژانس پارس درآمده ودریکی ازآنها گفته میشود :

«دولت پاراگوی ادعامی کند پس از جنك گرانچاکو هفتادهزار کیلومترمربع زمین را که بیش ازاین دولت بولیوی دست یافته بوددوباره از دست آن درآورده . نیز راپورت میدهند که درآن جنك چهل هزاراز سپاهیان بولیوی کشته شده » .

این خبر ناروشن است . گویا مقصودآنست که بتازگی فیروزی هایی بهره پاراگوی گردیده و دزهایی را که در گرانچاکو به دست سپاهیان بولیویاافتاده بود دوباره پس گرفته است. اینکه میگوید : درآن جنك چهل هزار از سپاهیان بولیوی کشته شده گویا منظورآنست که از آغاز جنك چند ساله این اندازه از سپاهیان بولیوی کشته شده نه تنها در یك جنك آخری . زیرا بولیوی که دارای سه ملیون مردم می باشد بسیار دشوار است که شماره کشتگان سپاه او در یك جنك به چهل هزار برسد .

بهرحال باید گفت بولیویا همه چیز خودرا از دست داده. زیرا درجاییکه چهل هزارتن از ایشان کشته شود بی شك همان اندازه هم کوروشل ودست بریده خواهند داشت که میتوان گفت کمتر مرد تندرست درمیان آن مردم باز مانده . پیداست که آینده چنین مردمی چه خواهد بود . چیزیکه هست دشمن او نیز بهمان درد گرفتار است واو نیز اگرچه فیروزمند درآمده وزمین هایی را بدست آورده ولی همه مردان کار آمد خودرا از دست داده است .

این شگفت تر که درخبرهای امروزی گفته میشود : « کمسیون ششم سیاسی ( انجمن همدستی مردمان ) دعوت شده که هر چه زود تر برپا شود ودیروز پس ازظهر موضوع گرانچاکو را بگفتگو گزاشت » نمیدانیم پس از آنهمه کشتارهادیگراین گفتگو چه نتیجه خواهد داشت ؟

همین پیش آمدهاست که از ارج انجمن بزرگ ژنو کاسته و مردمرا برپاکدلی دولتهای اروپائی بد گمان می سازد . چهار یاپنج سال است که این دو دولت کوچك آمریکایی سریك دشته زمین هایی باهم جنك میکنند وآنهمه خونها از یکدیگر ریخته‌اند و هردو روی بنابودی نهاده اند تازه انجمن ژنو میخواهد درباره زمین های دعوایی آنان گفتکویی نماید !

در جایی که انجمن ژنو نتوانسته چارهٔ چنین کار کوچکی را بکند آیادربرابر پیش آمد های بزرگ که همیشه بیم روی دادن آنها میرود چه خواهد کرد ؟!

در اینجاست که آدمی باندیشه فرو رفته مردد میشود که آیا زور کمپانی های ابزار جنك فروشی اروپا بیشتر است یا زور انجمن همدستی مردمان ودیگر انجمنهای ماندآن ؟ . .

انچه از داستان بولویا وپاراگوی دانسته‌شد امروز زور کمپانیهای ابزار جنك فروش اروپا وامریکا بیشتر از هر کس و هر انجمنی است . زیرا چنانکه درشمارهٔپیش گفته‌ایم علت عمدهٔاین جنك چهاروپنجساله کوشش ان کمپانیهاست . بااینحال ایاباآینده‌جهان وبفیروزی‌انجمنهای هوادارصلح چه امیدی باید داشت ؟ . .



# شعر در ایران

تا کنون همیشه در پیمان زمینه‌های خاصی را دنبال کرده ایم واین خود برای پیشرفت مقصود ناگزیر بوده . ولی دراین دو شماره که از سال یکم مجله باز مانده میخواهیم یکرشته گفتگو های نوینی را عنوان نمائیم تا بدینسان خوانندگان را ازفرسودگی نگاهداریم واینك دراینجا بگفتگو از شعر می پردازیم .

باید دانست که شعر در ایران ریشه پیدا کرده که نمی توان چشم از آن پوشید یابکندن بنیادآن کوشید . زیرا از یکسوی کسان بسیاری درسرودن شعرورزیده شده‌اند که سخن را بانظم بهترو آسانترمیگزارند تا بانثر. از سوی دیگر بسیاری ازخوانندگان وشنوندگان شعر رابیشتر از نثرمی پسندند . واینست که شعر ابزارسودمندی برای سخنرانی میان ایرانیان می باشد .

اگرچه بسیاری از بزرگان شعر را نپسندیده اند وخود شعر را عیبهایی هست که انکار نتوان کرد . ولی چنانکه گفتیم امروز درایران

حال دیگری پیدا شده که ما هرگز نمیخواهیم از شعر چشم بپوشیم بویژه در اینهنگام که کسانی از سخنوران با کدل و با کزبان بیاری ما برخاسته اند و باسخنان سنجیده خود پشتیبانی از مادریغ نمی‌دارند.

مااین شعرهارا قدرشناخته بجایش می‌پردازیم وچنین پیش آمدی را دلیل دیگری برفیروزمندی خودمی شماریم.

ولی ازآنسوی هم پوشیده نتوان داشت که شعر در ایران تا کنون حال بسیار بدی داشته چندانکه باید گفت تاامروز زیان شعرا بیش از سودشان بوده. امروز هم شعر یکی از تیشه هائی است که بدستیاری آن چشمه هوش وداش جوانان کور گردانیده می‌شود.

ما از مدتها این آرزو را داشته ایم که در زمینه شعر سخنی برانیم و گمراهیهایی که دراین راه برای ایرانیان پیشین رویداده باز نماییم تا کنونیان دچار آن گمراهیها نگردند. با آنکه میدانیم چنین گفتگویی کسانی را دل آزرده ساخته و دستاویز برای دشمنیها پدید خواهد آورد. ولی چه باید کرد که ما هرگز نمی توانیم آنچه را که سود ایران می‌شناسیم بپاس دیگران زبان از گفتن آن بازداریم. مانیك آزموده‌یم که در ایران یکمشت فرومایگانی با هر گفتار یا کرداری که بزیان ایشان می‌باشد سخت دشمنی می نمایند و از هرراهی بزیان گوینده یا کننده می کوشند. ماهم دراینمدت بهره بسیار از آزارآنان یافته ایم. با اینهمه آیا می توان از کوشیدن در راه فیروزمندی ایران بازایستاد؟!

ما درآغاز گفتارخود آشکارمی نویسیم که‌این سخنان رابنام‌علاقه بفیروزی وآبادی‌ایران می‌نگاریم. کسانی‌هم اگرایرادی بر گفتهای

ما دارند بنویسند وچاپ بکنند تا ما بدانیم . وگرنه بدگوییهایی که در پشت سر دراین گوشه وآنگوشه بشود ماآنها را جزنشان فرومایگی وپستی بدگویان نمی شماریم واینك بیاری خدا بگفتگو می پردازیم .

**شعر چیست ؟ ..**

شعر را باید گفت «سخن سنجی وسخن آرایی» است . سخن که دیگران آن را ناسنجیده وبی آرایش میرانندشاعرآن را سنجیدهمیراند وآرایشهایی نیز از قافیه یاروی برآن میافزاید .

پس شاعرسخن راآراسته میگزاردوازاینجا گفتهای اوخوشنماتر وشیرینتر از گفتهایدیگران خواهدبود . ولی دوچیز است کهشاعر باید فراموش نکردههمیشهدربندآنهاباشد :یکی آنکه «سخناز بهر معنی است» بعبارت دیگرسخناز برای نشاندادناندیشههاودر یافتهایی است که گوینده دردلداردومیخواهدشنونده راازآنهاآگاه گرداند .شاعرهمبایدسخن از بهرمعنی سرایدوتا معنی هایی دردلخود نداشتهباشدبخیره بسخن آرائی برنخیزد . دیگری آنکه « سامان سخن دربایست ترازآرایش اوست» . بعبارت دیگر شعر باید ترتیب جمله بندیها را بهم نزده سخن را از سامان نیاندازد .

این دوشرط هرچه بگویی مهم است واینکه شعر در ایرانباکه در سراسر جهان بدنام گردیده ازآنجاست که شعرا رعایت این شرطها را نمیکنند . اینست که ما ازهریکی از آن شرطها جداگانه و بتفصیل سخن میرانیم .

**سخن ازبهرمعنی است .**

در اینجا اگر مثلی خواسته باشیم باید گفت سخن حکم اسب

سواری را دارد که چنانکه اسب سواری به‌تنهایی موضوعی نیست بلکه باید برای راه پیمودن یا برای مقصد دیگری باشد سخن نیز به تنهایی موضوعی نیست و همانا باید از بهر نشاندادن معنی باشد .

این مثل از هربارهٔ بجاست . زیراچنانکه دراسب سواری اگر کسی هیچگونه مقصودی نداشته و تنها برای نشاندادن اسب سوار آن بشود باید اورا سبکمغز شمرد نیز اگر کسی برای مقصد بیهوده ای اسب سواری کند (مثلا براسب نشسته در شوره زاری بتازاند) مردم او را نیز بی بهره از خرد میخوانند بویژه اگر اسب آنمرد لنك یا گر یا کور بوده و خود مایه رسوایی باشد در سخن گزاردن نیز اگر کسی معنی هایی در اندیشه ندارد وباسخن بازی مینمایدیا اگرمعنی‌هایی را که دردل داردناسودمند وبیهوده است وبرای‌باز نمودن‌آنها سخن می گزارد بی گفتگوست که چنین کسی کوتاه خرد وسبکمغز می باشد و سخنان او همانا مایه رسوایی خواهد گردید بویژه اگر آن سخنان سست و نابسامان باشد که‌رسوایی‌هرچه بدتروبیشتر خواهد بود .

نظم ونثر هردو در این باره یکسانست وماافسوس میخوریم که در ایران قرنهاکار سخن‌بازی رواج داشته که‌خواه درنثرونظم‌دادبیهوده گویی داده‌شده آنکه‌نثراست‌دره نادری‌میرزامهدی‌خان و تاریخ وصاف شیرازی وتاریخ معجم قزوینی ومقامات حمیدی ومانندهای آنها هر کدام جز برای‌بازی کردن باسخن‌تالیف‌نیافته‌وخود مؤلفان‌نوشته‌برای‌سبکمغزی خود بدست مردم داده اند. نیز جهانگشای جوینی وکلیله ودمنه‌نصرالله کاتب‌وعراضه‌سلجوقیه‌و مانندهای‌آنها اگریك نیم‌عبارتها‌برای نشاندادن معنی باشد نیم دیگر جز برای عبارت پردازی وسخن بازی نیست .

ما بارها گفته‌ایم ودوباره می گوییم : درآن قرنها در ایران خردها سست بوده واینست که در هر کاری از کارهای آن زمان بیخردی را نمایان می بینیم . اگر فرمانهای دولتی ان زمان را به بینیم آدمی راحیرت میگیرد که چگونه پادشاهان ووزیرانی در بند اینگونه عبارتهای پوچ بوده اند ودبیران را ماهانه های گزاف داده تنها برای پرداختن آن عبارتهای پوچ نزد خود نگاه میداشته اند ؟ !

اینك عبارتهایی را از یکفرمانی دراینجا می آوریم : «آنکه نسایم مکارم ما وقتیکه وزیدن گیرد وروضه ازهار مراحم ما هنگامیکه آغاز شگفتن نماید دماغ جهانیان را معطر وشبستان امیدچاکران را منورسازد کشت زار آمال بندگان بسحاب نوال ما مرشح و دیباچه اقبال فدویان بتوجهات و عوارف خدیوانه موشح آید خاصه کسانی که در حضرت والای سلطنت علایم کفالت و امانت را ظاهر ساخته بنشان صداقت و استعداد کفایت تقرب جسته برهمت در پانوال شاهانه که بحر زاخر با تراکم امواج کرمش قطره وصحاب وابل با تلاطم افواج نعمش رشحه ایست لازم داشته‌ایم که پایه اعتبار هریك بشمول عنایتی ممتاز وظهور مکرمتی سرفراز فرماییم تشبیب اینمقال بیان احوال عالیجاه مجدت همراه عمدة المشایخ الکرام مقرب الخاقان حاجی جابرخان نصرة الملك میر پنجه حاکم وسرحددار محمره است که پیوسته در انتظام امور آن سرحد نوعی مراقبت خود را ظاهر نموده است که خاطر مبارك را بزا ازطرز خدمت وحسن کفایت خود راضی وخورسند داشته است لهذا ... »

این فرمان از ناصر الدین شاه است که درباره حاجی جابرخان نصرة الملك پدر شیخ خزعلخان نوشته شده ۰ خوانندگان دقت نمایند

که آیا جهت خود پسندی برای آن عبارتهای ساخته ونا زیبا ( جز هوس سخن بازی ) می توان پیدا کرد ؟ ! آیا نمی توانستند بجای آن یاوه بافیها بنویسند: « چون حاجی جابرخان نصرة الملك حاکم وسرحددار محمره همیشه درانتظام امورآن سرحد مراقبت مینماید ومارا از کاردانی خود خورسند گردانیده لهذا...» آیاچنین عبارت‌ساده و کوتاهی ازعهده مقصود بر نمی آمد ؟!

همین ناصرالدینشاه بادشمنانی همچون روس وانگلیس سروکار داشت وبیش ازهرچیز بسرباز نیازمند بود بااینحال سرباز را گرسنه و پابرهنه نگاهداشته(۱) بجای همه چیزدربار را ازاین دبیران‌درازنویس می آکند درآن‌داستان‌شکست بوشهرومحمره که‌راستی رسوایی بزرگی بار آورده‌نام ایران‌را درسراسراروپا‌انکه‌دارساختند لسان‌الملك‌مورخ‌رسمی دربارجبران‌آن‌شکست را بااین عبارتهامی نماید که اززبان‌شاه می نویسد: «هماناکارداران انگلیس ندانسته‌اند که لشکر ایران ازحمله شیر وحدت شمشیر نترسند و ازهیبت پلنگ ونهیب نهنگ نهراسندوچون برستیزند صد هزار کس را یکشب خون بریزند ... » .

برای ناصر الدینشاه از همه سر فرازیهای پادشاهی این بس بود که مورخ رسمی دولت بیشرمانه دربالای صفحه‌های کتاب خود بنویسد «شرح سلطنت وجهانگیری ناصر الدین شاه‌قاجار» وهرگز زشتی چنین لاف بیجا را نفهمد .

مقصودآنست که درآن زمانها همه‌کارها متناسب یکدیگربوده

۱ ـ این‌سخن گزافه‌نیست. درلشگرکشی انگلیس بمحمره یکی از سرکردگان ایران کتابی نوشته و درآنجا آشکار می‌نویسد که برخی از سربازان کفش در پای خود نداشتند چه رسد برخت و تفنك و فشنك

تا کسانی نگویند اگر خردها درآن زمان سستی داشته بایستی این سست خردی درهمه کارها نمودار باشد · خود این قاعده بی گفتگوست که چون یك نادانی میان یکمردمی شیوع گرفت این شیوع دلیل است که انبوه آنمردم کوتاهخرد بوده اند وگرنه آن نادانی میانه آنان پانمیگرفت و اینست که از رواج یك نادانی میان گروهی میتوان پی برواج دیگر نادانیها برد.

باری اینحال نثر است . اما شعر اگر همهٔ شعرهایی که در دورهٔ اسلام در ایران سروده شده ده بهر بگیریم نه بهر آن یا بیهوده گویی است که مقصودی در کار نبوده (همچون غزلها و بهاریه‌ها و معماها) و یا سیاهکاریست که از بهر مقصد بیخردانه‌ای سروده شده (همچون قصیدهایی که درستایش این و آن سروده شده و بسیاری از مثنویها) . می گویند امروز ششهزار دیوان از شعرای گذشته در دست هست . ما اگر هر یکی از آنها را رویهمرفته دارای پنجهزار بیت شعر بگیریم سی ملیون شعر در دست ماست و بی شك سی ملیون بیت دیگر از میان رفته · آیا نتیجه این شصت ملیون شعر برای ایران چه بوده ؟! آیا کدام خوی نیکی را می توان گفت که در سایه شعر در ایران رواج گرفته؟! دریغا مردمی که شصت ملیون شعر درمیان آنها سروده شده نمونه نادانیهای آن تیغ زدن عاشورا وعربهای نیاوران دشنام های سر کوچه وسوگند های پیاپی بیجا است ! از آنهمه سخنوران باری یکی نبوده که زبان بنکوهش این سیاهکاری‌ها بگشاید !

ما انکار نداریم که فردوسی با شعرهای خود پر ارجترین نیکی را بزبان فارسی کرده. نیز انکار نداریم که پارهٔ شعرا سخنان گرانمایه بزرگان را نظم نموده و آن را زبانزد مردم گردانیده . چیزیکه هست اینگونه شعرها بیش از صدهزار بیت نخواهد بود . باز مانده آن نه

تنها سودمند نیست زیان آور هم هست چنانکه سپس بتفصیل گفتگو خواهیم داشت .

**سامان سخن در بایست تر از آرایش اوست**

یکی از عیبهای شعر است که شاعر برای درست کردن بحر یا قافیه بیت سامان سخن را بهم زند . کمتر شعری را توان یافت که ترتیب جمله بندی تغییر نیافته و کلمه ها پس و پیش نشده باشد ، چیزیکه هست گاهی نا بسامانی اندك است و آن را می توان بخشود . مثلا در این شعر اسدی :

دوصد بار اگر مس بآتش درون    گدازی از و زر نیاید برون

بایستی گفته باشد : « اگر دویست بار مس را درون آتش نهاده بگدازی زر از و بیرون نمی آید » .

نیز در این شعر سعدی :

کرم بین و عفو خداوندگار    که بنده کرده است و او شرمسار

بایستی گفته شود : « کرم و عفو خداوندگار را ببین که بنده گناه میکند و او شرمسار می شود » . ولی این اندازه بهم خوردن سامان بخشوده است . چرا که باهمهٔ نابسامانی باز معنی باسانی فهمیده میشود . لیکن چه بسا که شاعر چندان نا بسامانی بدید می آورد که معنی جز بیاری اندیشه فهمیده نیست . مثلا در این شعر اسدی :

شدن سوی جنك کسی کز تو بیش    بود مرگ را باز رفتن ز پیش

که بایستی بگوید : « بجنك کسی شدن که زورش از تو بیشتر است مرك را پیشباز (پیشواز) کردن است » چندان نابسامانی روی داده که بخشیدنی نیست . همچنین دراین شعر او :

زچاهی که خوردی ازو آب پاك نشاید فکندن در او سنك و خاك

که بایستی گفته شود : « از چاهی که آب خوردی نشاید درو سنك بیفکنی یا خاك بریزی» نابسامانی بیش از اندازه است :

گاهی شعرا جمله بسیار ساده ای را بصورت معما درمی آورند. اسدی گوید :

بد اندرجهان سال عمرم هزار دوصدبروی افزون کم ازسی وچار

«سال عمرم درجهان هزارودصدو شصت وشش بود»

قطران می گوید :

آنچنان ماه که بگذشته برو سه یك ازسی شب ودهٔ یك زچهل

«ماه چهارده شبه»!

گاهی شعرا برای وزن قسمتی از جمله را دور می اندازند. چنانکه در این یك بیت :

چون عمر بسر رسد چه بغداد چه بلخ پیمانه چو پر شود چه شیرین وچه تلخ

که بایستی گفته شود : « چون عمر بسر رسید چه در بغداد وچه در بلخ باید رفت وچون پیمانه پر شد چه شیرین وچه تلخ خواهد ریخت».

در این بیت :

ایکه پنجاه رفت و در خوابی مگر این پنج روزه در یابی

بایستی گفته شود : «ایکه پنجاه سال از عمرت رفت ودر خواب بودی مگر دراین پنجروزه که باز مانده دریابی آنچه را که درآن پنجاه سال از دست دادی» !

گاهی شعرا ناگزیر شده اند که سخن را تغییر داده دروغ بگویند چنانکه در این بیت :

شنیدم که در دولت معتصم اسیری گرفتار شد از عجم

شاعر دانسته وفهمیده دروغ گفته ۰ زیرا مقصود اشاره بداستان لشکر کشی معتصم بر سر عموریه است که در تاریخها مشهور است و در آن داستان اسیری که بدست روم افتادہ بی شك از عجم نبودہ بلکه زنی از عرب بودہ که چون گرفتارشد دادزد : «وامعتصماه». لیکن شاعر برای درست کردن قافیه سخن را تغییر داده ۰

نیز در این بیت :

چنین گفت رستم‌خداوند رخش بدشت‌آهوی نا گرفته مبخش

برای قافیه «رخش» است که شاعر جمله «بدشت‌آهوی نا گرفته مبخش» را که مثلی است برستم نسبت دادہ وگرنه رستم کسی نبوده که چنین سخنی ازونقل شدہ باشد ۰ کسیکه بودنش یقین‌نیست وما نام اورا جز در افسانه ها نمی یابیم چگونه سخن ازو یادگار ماندہ ؟ !

از اینگونه نا سزاییها در شعرها بیش از آنست که بشمار بیاید . باید دید آیا شعر آن اندازه ارزش دارد که کسانی از برای آن چنین نا سزاییها را روا شمارند ؟ شعر اگر آرایش است چیزی تا درست و بی عیب نباشدآرایش برآن ناسزاست ۰ این کارهای شعرا بدان می‌ماند که کسی درآراستن رخساره عروسی چشم‌آن را بکند یا بینی اش رابرد که جز نادانی شمردہ نخواهد شد . سخن تا سامان درستی نداشته باشد سخن نیست چه رسد بآرایش آن ۰

بعبارت دیگر سخن بجای‌آینه است که روی معنی را می‌نماید . آینه را هم بهترین آرایش صافی اوست که بی آنکه خود در میانه پیدا باشدرویهارا می نماید . سخن‌نیز باید چندان ساده‌باشد کههمچون آینه خود

آن درمیانه ناپیدا باشد و شنونده چنین پندارد که معنی‌ها یکسره با او رو بروست. اینکه کسانی بنام بحر یا قافیه سخن را از سادگی وسامان خود دور برده بحالی می اندازند که شنونده باید زمانی در بارهٔ خود عبارت باندیشه بپردازد و سپس بمعنی پی ببرد خود بدان می ماند که کسانی آینه را رنگین کرده یاجیوه پشت آن را پاك نمایند وبدینسان آن را از آینگی براندازند.

کوتاه سخن : شعرا چون سرگرم سخن بازی بوده اند عیب شعرهای خود را در نیافته اند . اگر هر شاعری در سراسر عمر خود بصد بیت درست وسودمند بسنده می کردچه برای خود اووچه برای مردم بهتر از آن بود که چندین‌هزار بیت یادگار از خود بگزارد.

**آنکه ستمگری را می‌ستاید بدتر از ستمگر است**

شعر سخن است وآن را برسر هر موضوعی می توان برد . ولی شعرای ایران بیشتر درچند زمینه سخنوری کرده اند واینست که ما برای روشنی گفتار خود میخواهیم از یکایك آن زمینه ها سخن برانیم .

شعر در ایران در دربارها پیدا شده ودرآنجاها پیشرفت نموده . از اینجا بیشتر شعرای ایران‌درباری‌بوده و بیش‌ازهمه درستایش پادشاهان ووزیران وتوانگران شعر گفته اند و می توانگفت که مایه بدنامی شعر بیش از هرچیز این موضوع بوده . زیرا این ستایشگری شعرا عیبهای بزرگی را در بر داشته که باختصار یادآنها را می کنیم :

۱ ـ بیش از هرچیز باید دانست که ستایش بیجا دور از آزادگی است . کسانی که زبان بستایش دیگران باز می دارند فرومایگانی بیش نمی توانند بود. بویژه آنانکه ستایشگری را پیشه خود سازند و ازآن

راه روزی دریابند . زشت تر ازهمه آنکه کسانی ستایشگر ستمکاران و نابکاران باشند وبجای نکوهش زبان بستایش آنان باز کنند .

۲ . این سخنوران شیوا زبان که همیشه زبان بستایش ستمگران باز داشته وبرای هر کار زشتی ازآنان عذری می تراشیده اند ازیکسوی پادشاهان و فرمانروایان را بستم دلیر ساخته آن چشمه داد پروری را که دردل برخی ازایشان بوده پاك کور می گردانیده اند ازسوی‌دیگر مردم را بستم بردبار ساخته و حس بیزاری ازستم را که درسرشت هر کسی است ناتوان ونابود می نموده اند . بعبارت دیگر اینان با یاوه گوییهای خود رنج پیغمبران را هدر ساخته اند وبنیادهایی را که آن فرستادگان خدانهاده بودند برانداخته اند .

۳ ـ اینان که دست پادشاه را ابر یا دریا خوانده سر او را که بیش ازیکذرع ونیم بلند تراززمین نبوده باسمان میرسانیده اند وهرروز پی گزافه تازه ای می گردیده اند نتیجه آن زشتکاری ایشان است که امروز زبان فارسی پراز گزافه گردیده و کلمه ها بیکبار معنی خود را ازدست داده اند . اینکه درزبان ایران « یك هزار است وهزارهیچ» عیبی است که هیچ زبان دیگری گرفتار آن نمی باشد واین عیب همانا نتیجه گزافه گوییهای شعراست

٤ ـ اینان که برای ستودن وبزرك نمودن پادشاهان و دیگران هر روز پی معنی تازه ای می گردیده اند وبمغز فرسودهٔ خود فشار می آورده اند کارشان بسرسام گویی انجامیده ویکرشته معنیهایی ازخود در آورده اند که جز سرسام چیز دیگری نیست : آسمان در برابر ناصرالدین شاه بسجده افتاده و اینست که قامتش دوتاست . بهرام غلام

شاه عطارد دبیر او وتیر پیك اوست .

نه کرسی فلك نهداندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان زند

این ها همه سرسام است . بـدا مردمی که کار شان باین سرسامها بکشد !

۵ ـ اینان که گـزافه ها وسرسامهای خود را هنری می پنداشته اند وبگمان خود « در وگوهر ازدریای طبع بیرون می ریخته اند » و ازاینجا همیشه ازپادشاهان بخششهای گزاف چشم می داشته‌اند وبچنان بخششهایی نمیرسیده اند ( بایستی هم نرسند ) اینست که همواره زبان بشکایت ازروزگار باز می کرده اند وفلك را غدار وچرخ را شعبده باز وگردون را دون وجهان‌را بی مهر وگیتی را پیرزال‌جادو میخوانده اند . ازاینجاست که زبان فارسی راآلوده یکرشته عبارتهای بسیارننگین و بیمعنایی ساخته اند که کمتر زبانی مانندآنها را دارد . عبارتهایی که دلیل تنبلی وبداندیشی یکمردم‌بشماراست . عبارتهایی که‌خرد وآزادگی از آنها گریزان است .

اگر زیانهایی را که این یکدسته شعرای ستایشگر بایران و ایرانیـگری رسانیده‌اند درست شرح دهیم کـتاب جدا گانه در بایست است: مرا شگفت می آیداز کسانی که این‌شاعران را از بزرگان ایران شمرده درکـتابهانامهای آنان رامی نگارند ! آیااینان چه نیکی ازخود بیادگارگزارده اند ؟ .:

اگر گـفته شود اینان گـذشته ازستایش این وآن شعرهایی نیز درپند واندرزسروده اند . می گوییم : چه اثری برآن پند هابارا‌ست؟..

آری قطران تبریزی می گوید :

مرا از شکستن چنان عار ناید که از ناکسان خواستن مومیایی

ولی درجاییکه خود اویکعمر باین دروآن در میدویده وآبروی خود را میریخته این گفته اوچه اثری دردلها خواهد داشت ؟! مگرهر چه گفتی ونیك گفتی پند است ؟!

اگر گفته شود اینان چون هنرمندانند ازبهر هنرشان آنان را ازبزرگان می شماریم . می گوییم : مگر هرهنرمند ازبزرگان است؟! یا مگر هرهنرمند را باید در کتابهایاد کردونامش را زنده نگاهداشت؟! وآنگاه چه هنری از اینان جز سخن بافی بازمانده ؟! تا دانا مردمی که سخن بافی را هنری بشمارند !

اینان رسوایی را بانجا رسانیده اند که گاهی پادشاهان هم از شنیدن چکامهای آنان پرهیزجسته وستایشهای آنان را ننك خود می شمارده اند . چنانکه شاه طهماسب صفوی قصیده ای را که محتشم درستایش او گفته بود نپذیرفته غدغن کرد که دیگر او را بقصیده نستایند .

آنداستان هم معروف است که شاعری در مازندران در ستایش داعی کبیر گفت :

الله فرد وابن زید فرد

داعی خشمناك شده شاعر را چوب زد والحق کار بسیار خوبی کرد . اگرچند تن از پادشاهان هریکی در زمان خود جلوگیری از گزاف بافی شعرا می کرد ایران اینهمه گزند از دست آنان نمیدید .

کسانی هنوز هم در نمی یابند که این چامه سرایان چه زیانی بایران رسانیده اند . ولی مایی پرده می گوییم که برای زبونی ایرانیان یکی از بزرگترین علتها این شعرای چاپلوس وبی آبروبوده اند .

در باره اینان آن بس که چنگیزخان و پسرانش آنهمه آتش بایران زدند که قرنها بایستی زبانزد مردم باشد و سوگواریها نمایند از آنهمه شعرای ایران یکی نبوده که قصیده ای در باره آن حادثه بسراید یا مثنوی تألیف نماید ! در حادثه تیمور گورکان که آنهمه کشتارها را در ایران کرد نه تنها شاعری نکوهش او نکرد بلکه کتابها در ستایش او و کار های او پرداختند و پس از مرگش ماده تاریخها سروده اورا روانه «بهشت جاویدان» گردانیدند .

## عشق را باسخن سنجی چه پیوستگی درمیانست ؟!

یکی از زمینه‌های شعر در ایران غزل است . این یکی از کارهای بسیار شگفت شعرای ایران است که عشق را باطبع شعر بسته یکدیگرمیشمارند و اینست هرشاعری بعاشقی‌هم بر میخیزد و صدها غزلهای عاشقانه می‌سراید . بلکه کسانی عشق را یك پیشه‌ای می‌شمارند و اینست که خودرا « شاعرعشق پیشه » می‌ستایند . شگفتا عشق را باسخن سنجی چه پیوستگی درمیانست ؟ ! عشق یك گرفتاری بلکه یك بیماری است که گاهی برای کسانی روی میدهد و پس‌از دیری رفع میشود چه‌آن کسان سخنور و شاعر باشند وچه جزازو .

این اشتباه ازآنجا برخاسته که یکی دوتن از شعرای بنام گرفتار عشق بوده‌اند و بزور سوزش دل غزلهایی سروده اند . دیگران که پس از ایشان آمده‌اند مگر پنداشته‌اند که هرشاعری عاشق‌هم باید بود. اینست که هر کس از آنان غزلهای فراوان‌سروده‌اند . ولی این درست بدان می ماند که کسی بیمار نباشد وبدروغ ناله ازدرد بیماری نماید . آیا چنین کاری بیخردانه نخواهدبود ؟!

شگفت‌تر آنکه اینان که بعشق دروغی غزل می‌سرایند و با دل سرد و تهی ناله از سوزش و درد میکنند چون دروغ می‌گویند اینست که می بینی بیکبار همه‌آن ناله و زاری را رها کرده در اثنای غزل پندگویی می‌آغازند یا فیلسوف دوراندیش گردیده گفتگو از فلسفه می‌نمایند . کسی نمی‌پرسد پس عشقت لو ؟..

بلکه بسیاری از آنان سخن از روی قافیه می‌سازند . بدینسان که کلمه‌هایی را که قافیه می‌تواند بود پهلوی‌هم می‌نویسند مثلا: هشیار بیمار معمار دیوار سردار تالار دادار افشار افسار سپس‌برای هریکی از اینهابیتی میسازند بی‌آنکه پروای‌تناسب مطلب‌را نمایند وآن بیت‌ها را پهلوی‌هم گزارده‌غزلی پدید می‌آورند . پس بیجا نیست که ماایشان‌را سخن‌ساز می‌نامیم واینهمه نکوهش بر آنها روا می‌شماریم .

این‌کار آنان بدان می‌ماند که کسی صدتومان پول برداشته برای تهیه آذوقه زمستان ببازار برود ولی بجای‌آنکه هرچه دربایست داردآنرا بخرد «ذوق ادبی» بخرج داده آنچه را که حرف نخست نام آن سین است از سرمه، سرکه سینی سوهان سنگ‌پا ومانند اینها خریداری نماید آیا چنین کسی نادان بشمار نخواهد رفت؟!

اینان می‌پندارند که شعر چندان گرانبهاست که هرچه گزافکاری درزمینه آن بکنند بخشیده می‌باشد . ولی‌باید بدانند که شعر این اندازه‌ها ارزش‌ندارد بدانند که شعر اگر برای سخن‌آرایش‌است معنی برای‌آن بجای روان می‌باشد و آنانکه پروای معنی نکرده شعر می‌سرایند بدان می‌مانند که کس تن‌بیروانی را آراسته باشد .

سخن کوتاه کنیم : این داستان غزل سرایی‌کار بسیار بیهوده ونابجایی است که هیچگونه جهت خردپسندی برای‌آن نتوان پیدا کرد . گذشته ازآنکه شعرا دراین غزلهای نابجای خود یکرشته زشتکاریهای دیگری را انجام‌میدهند که جز نادانی و بیخردی عنوان دیگری ندارد. کمر را موکودی زنخ را چاه ابرورا شمشیر مژگان را تیر بالارا سروچشم را آهو زلف را عقرب یامار خواندن براستی سرسام است . بگفته‌آن شاعر قفقازی اگر این ستایشها براستی درکسی پیدا شود همانا زشت ترین پیکری خواهد بود . دریغ از هوش‌آدمی که در چنین راهی بکاررود . دریغ!

آن‌شعرا که مرده‌اند ماامروز دسترس بانان نداریم . من دلم میخواست شعرای زنده میگفتند که این بیهوده کاریها از بهر چیست ؟! آیا چه سودی از این غزلهای آنان بمردم یا بخود ایشان میتواند رسید ؟! آیا ازخردمندی

سزاست که با سخنان پوچ و بیهوده‌ای عمر خود و دیگران را تباه گرداند؟!

بدترین دشمن آدمی هوسکاریست . خوشا مردمی که در هرکاری هوس را کنار نهاده و سود و زیان آنرا بسنجند و سپس بدان بپردازند . کنون ما نیز از شعرای خود می‌پرسیم آیا سود و زیان این کارهای خودراسنجیده‌اند یا تنها از روی هوس بانها می پردازند؟. اگر براستی مایهٔ کار ایشان هوس نیست وسودی از آن امید دارند چه بهتر که مارا نیز آگاه سازند !

از شگفتیهاست که بسیاری از شعرای غزلسرا دریغ از آن نداشته‌اند که خودرا « سگ » یا « مگس » یا« پشه » بنامند و از بلهوسی ازچنین ننگی‌هم پرهیز نکرده‌اند واینك ما برخی ازشعرهای آنان را دراینجا می‌نگاریم :

یکی گفته :

نهاده‌ام چوسگان سربر آستانه تو　　　فرشته را نگزارم بگرد خانه تو

دیگری گفته :

زخیل اهل وفاییم در زمانه تو　　　سك توایم ولی دوراز آستانهٔ تو

سومی گفته :

پهلوی سك تو جاست ما را　　　جائی به از آن کجاست مارا ؟

چهارمی پابوس سگان یاررا آرزو کرده :

پابوس‌سگان تونگویم‌هوسم نیست　　　دارم هوس‌اما چکنم‌دسترسم‌نیست

پنجمی سروده :

شب‌باسگ کویت‌چوهم آغوش شوم　　　من‌نالم وتهمت‌سگ کوی تو کشد

ششمی خودرا کمتر ازسگ خوانده :

درپیش توقدرهرسگی‌بیش‌ازماست　　　ما اینهمه استخوان شکستیم عبث

هفتمی از کرده خود همچون سك پشیمان گردیده :

سگش را با رقیب از ساده لوحی آشنا کردم

کنون ایشان بهم یارند ومن چون‌سگ‌پشیمانم

هشتمی خودرا سگ سگ یار شمرده :

میان ماو سگ یارفرق‌بسیاراست　　　چرا که ماسك اویيم واوسك‌یاراست

نهمی گفته :

لاف قوت مزن ای پشه لاغر که شکست
زیر این بارگران پشت همه پیل تنان

دهمی سروده :

همای اوج کمالی چه نقص بودی اگر
زفر سایه تو بهره ور شدی مگسی ؟

یازد همی که پست نهادی را از اندازه گذرانیده از ممدوح خود که گویا پادشاه یا وزیری بوده درخواست استخوان کرده بدین عنوان که لاف سگی اورا می‌زده :

با فلك آندم که نشینی بخوان — پیش من افکن قدری استخوان
کاخر لاف سگیت می زنم — دبدبهٔ بندگیت می‌زنم (۱)

بگفته یکی از دانشمندان خراسان اگر شعرهایی را که شاعر در آن خودرا سگ یاخر یا گاو یامگس خوانده گرد آوریم خود کتاب بزرگی خواهد بود . «نادانی نگر که درراه دلبر هیچ ونابود خودرا بدینسان چرگین ساخته‌اند» راستی اینست که اینان بسکه سرگرم سخن‌بازی بوده‌اند ازهوش بیگانه شده و هرکاری را از زشت و زیبا در زمینه آن بیهوده‌کاری خودآسان می‌شمارده‌اند . چه‌بسا که شاعر برای بکار بردن جناس یا « ردالعجز الی‌الصدر » ! مثلاهجو مادر خود دریغ نگفته یا ازبهر نمودن یك مضمونی خویشتن راآلوده هرننگی گردانیده :

ای‌صادق آنکسان که‌طریق تومیروند — ایشان‌خرند وخرروش گاوش آرزوست
گیرم که‌خر کند تن‌خودرابشکل گاو — کوشاخ بهردشمن‌و کوشیر بهردوست

گاهی جمله‌هایی از اینان سرزده که اگر بیگانه‌ای بشنود یقین‌خواهد کرد که‌گویندهٔ آن دیوانه بوده یاتب داشته وسرسام می گفته :

---

(۱) این شعرهارا یکی ازدوستان ما یادداشت کرده وفرستاده بی‌آنکه نامهای شاعران را قید نماید یا سندی برای اعتبار آنها نشان دهد : ولی بهرحال ما اعتماد براستگویی آن دوست داریم . نیز از خود شعرها پیداست که ساختگی نیست اینست که درنقل آنها تردید ننمودیم .

بیا که گریه من آنقدر زمین نگذاشت	که درفراق توخاکی بسرتوان کردن

در غم یار نابود و پنداری چندان گریسته که اشك او سراسر روی زمین را ترساخته که دیگر خاکی برای ریختن بسرخود پیدا نمیکند ـ آیا این سرسام نیست !؟ ما هنگامیکه در افسانهای جهود میخواندیم آدم در فراق بهشت چندان گریست که رود ازچشم او روان گردیدبرابلهی آن گروه میخندیدیم . آیا دیگرانهم برابلهی این شعرای ایرانی نخواهند خندید !؟ گزافههم اندازهای دارد ! این جملهها از سرسام نیز زشت‌تر است ! کار بجایی رسیده که شاعر بیسواد شوشترهم می گوید :

دلته ده او نبره اگه مخی آبی بیشوم	بسکه ریختم مو ارس کیچه‌لمالم اوه

بدلبر پیغام میدهد : اگرمیخواهی پیش من بیایی بیا که آب ترا نبرد زیرا بسکه من اشك ریخته‌ام کوچه لبالب آب است ! سرسامی‌که تبدارچهل درجه حرارتی‌هم ازآن گریزان است .

آیا نباید پرسید که مقصود ازاین گزافههای بی‌اندازه چیست !؟ آیاچه فرقی میانه این آشفته گوییها با سرسام تبداران هست !؟ آن سبکمغزان که زبان این آشفته گوییهارانمیفهمند معذور اند . ولی خردمندان میدانند که این سخنان آشفته چه گفتن وچه شنیدن وپذیرفتنش مایه سستی خردهاست .

## پلیدا آنکسانی که خدارا «شاهد» بخوانند !

سیاهکاری دیگری که شعرای ایران داشته‌اندآنکه کسانی پندارهای‌بی‌پای صوفیگری را با اصطلاحات میخانه بهم‌درآمیخته یکرشته سخنان زشت اندرزشتی پدید آورده‌اند . صوفیگری درآغاز پیدایش خود « دل ازجهان کندن‌وازخود گذشتن و آزار بکسی نرسانیدن و اینگونه ستوده کاریها » بوده . ولی سپس کسانی آن‌را مایه فریب مردم ساخته ویکرشته پندارهای بی‌سروبن زشتی از وحدت وجود و پیوستن بخدا ومانند اینها بان درآمیخته‌اند و اینست که‌یکدسته صوفیانی پیدا شده‌اند که براستی از خدا و دین بیگانه وخود دشمنان بزرگ مسلمانی بوده‌اند و زشت‌ترین بدعتها را در میان مسلمانان پدید آورده اند . اینان بیکاری وگدایی را که ننگ آدمیگریست پیشهٔ خود داشته نابکاری‌باپسران ساده رو را که دراسلام از پلیدترین گناهان است روا شمرده و پیران ایشان

خودرا از پیغمبران بالاتر دانسته دعویهایی میکردهاند که هیچ پیغمبری نکرده .

درمیان مسلمانان گروهی دروغگوتر ازاینان نبوده چنانکه اگر کتابهای آنان را به بینیم بی‌شك نه بهر از ده‌بهر آنها جز دروغ و گزافه نیست .

شیخ عطار در تذکره الاولیاء داستانی آورده که یکی ازبزرگان صوفیان درویشی را که علاقه به تربیت او داشت سه سال در بازارها بگدایی واداشت. چنانکه نوشته‌اند راهنمای خود عطارهم بصوفیگری یك گدایی بوده و برهنمایی او شیخ از سوداگری که مایه گردنفرازی و بهترین طاعت است دست کشیده به تنبلی وگدایی افتاده است .

از صوفیگری در جای دیگری گفتگو باید کرد . در اینجامقصود آنست که شعرا چنین پندارهٔ بی‌بنیاد و نا زیبایی را از صوفیان گرفته و آن‌را با اصطلاحات میخانه بهم در آمیخته اشعار بسیاری در این زمینه سروده اند و الحق آبروی خود و اسلام و ایران را دریکجا بباد داده‌اند .زهی‌بیشرمی آن کسانی که خدارا «شاهد» (۱) بخوانند .

زهی پلیدی آن نامردانی که پیغمبران را « پیر میکده » نامند. تفو! براین نادانان تفو !

این سیاهکاری از آنجا برخاسته که صوفیان که دسته دسته درخانقاهها گرد می آمدند و چون همه مفت خورده گردن ستبر می ساختند و هرگز غمی از روزگار بر دل نداشتند این بود که بکامگزاری برخاسته روزانه چند بار حلقه زده درویش بچگان را در میان انداخته با دف وآواز دست‌افشانده پای میکوبیدند . ولی برای فریب مردم که نانشان بریده نشود این رقص و کامگزاری را عبادت جلوه میدادند و بیشرمانه دعوی عشق بخدا کرده خدا را معشوق ودلبر می‌نامیدند .

برخی شعرا هم که‌میخوارگی‌را پیشه داشته و آنچه راکه بنام صله شعر از این و از آن درمی یافتند در میخانهای ارمنیان یا زردشتیان صرف باده و ساده میکردند اینان اگرچه کسان تر دامن و بی پروایی بوده و در بی آبرو نبوده اند و پاره ای از ایشان با صوفیان دشمنی می نموده اند

---

(۱) ازشاهد در زبان صوفیان وشعرا بچه‌های نابکار مقصود است .

با آنهمه این درس را از صوفیان یادگرفته اند که آنان نیز پرده خدا ـ پرستی بروی سیاهکاریهای خود بکشند و اینست که خدارا بمیخانها کشاینده و میخواری را عبادت جلوه داده ودر شعر های خود آن ننگین کاریها را پدید آورده اند :

زاهد بخرابات بیا راست مترس ترسی که دراینراه خطرهاست؟مترس
آنکس که ز ترس اونیابی بر ما پنهان زتو در خرابه ماست مترس

پیداست که نخست این کار خاص چند شاعر بی ننگ و عاری بوده ولی کم کم زشتی آن از میان برخاسته و هر شاعری کم وبیش آلوده آن گردیده . بلکه شعرا آنرا دلیل « حکمت» و «عرفان » گرفته اند که هر شاعری کهمیخواسته خودرا حکیموعارف جلوه دهدشعرهایخودرا بدان اصطلاحات ننگین می آلوده .

کار بانجا کشیده که مردیکه او را «حکیم بزرگ» ایران میخوانند در باره خدا چنین می گوید :

با که توانگفت اینسخن که نگارم شاهد هرجایی‌است و پرده نشین است

خاك برسر حکیمی که خدارا «شاهد هرجایی» بخواند . تو گویی قحط عبارت بوده که نیاز بچنان عبارت زشتی افتاده !

این نکته را هم بگویم که بیشتر اینان نافهمیده سخن رانده اند و بیش از این نمیخواسته اند که بوی « وحدت وجود » ازسخنان ایشان برآید و نزد مردم بعرفان و حکمت معروف شوند و اینست که بیشتر شعر های ایشان معنایی درستی ندارد که اگر خودشان زنده بودند نمی توانستند از عهدهٔ معنی آن برآیند . چیزیکه هست مردم این شعر ها را خوانده وبزور اندیشه و پندار معنی برای هریکی درست می‌نمایند و چه بسا که نافهمیده و با معنیهای ناروشن آنها را بیاد می سپارند و این خود بد ترین کاریست که می کنند .

اینکه توده انبوه در ایران بیشتر چیز ها را نافهمیده می پذیرند همانا یکی از علت های آن رواج آن گونه شعر های بیمعنی است . اگر در هزار سال پیش کسی در ایران برخاسته دعوی میکرد : « من غیب منیم

لایدرك » هستم مردم هرگز او را رها نکرده پافشاری میکردند که مقصود خودرا از آن عبارت آشکار سازد و چون مقصود اورا درمی‌یافتند که دعوی خدایی دارد خیو برویش می‌انداختند که مردك تو که همچون دیگران اززنی زاییده شدی و همچون دیگران سراپا نیازی ـ تو که از بیم جان از شهری بشهری گریخته‌ای تو که ازترس مردم‌بارها سخن خودرا عوض کرده‌ای ـ چنین تویی چگونه خدا تواند بود ؟!

ولی زشتکاری های صوفیان وپاره شعرا که پندار بی سرو ته «وحدت وجود» را بازاری ساخته و دلهای همه را پر ازآن گردانیده اند و از انسوی مردم‌راپذیرفتن چیز های نافهمیده عادت داده اند این نتیجه را پدیدآورده که در زمان ما چنان مرد لی پیدا شده و خود را «غیب منیع لایدرك» خواند و هزار کسان بی آنکه مقصود اورا بدانند سخن اورا پذیرفتند صد ها کسان هم مقصود را دریافتند با اینهمه ایرادی برو نگرفتند !این‌یکی از نتیجه های آن سیاهکاریهای‌صوفیان وشعرا بوده.

## شاعری‌که بهجو ودشنام زبان بیالایدپستی وپلیدی‌خود را نشان داده

زمینه دیگری که شعرا برای چامه سرایی خود برگزیده اند هجو و دشنام است. این کار آلدسته از شعراست که کارگدایی را بقولدوری رسانیده بوده‌اند. چنانکه پاره گدایان‌چون بخشش نیافت زبان بدشنام و نفرین باز می‌کنند اینان نیزبرای آنکه توانگران را بترسانند از هجو و دشنام پرهیز نداشته اند. و چون اینگونه چامه سرایان بسیار کم بوده اند ما بسخن دراز درباره آنان نمی پردازیم. ولی ازیاد این نکته غفلت نمی نماییم که نگهداری هجو های اینان و اینکه آن زشتگوییها را از دیوانها بیرون نمیکنند عیب بزرگی برایران است. یکمردمی تا چه اندازه بیراه باشد که دشنام وزشتگویی را نیز جزو «ادبیات» دانسته در کتابها نگاهدارد!

نیز آلدسته شعرایی که نام «غلام» و «شاهد» در شعر های خرد برده اند زشت ترین خیانت را بایران کرده اند. اینان اگر سخن از در و گهر می‌سرودند جبران این خیانتکاریشان نمیکرد و هرگز شایسته نبود که ایرانیان گفتهای آنان‌را نگاهدارند ومایه سرافکندگی یك کشور کهن همچون ایران‌را فراهم سازند!

## ایران آینده باید جز از ایران گذشته باشد.

سخن کوتاه کنیم: شعرای گذشته ایران با همه بیشماری تنها چند تن بشماری از آنان در خور آنست که ایرانیان مایه سرفرازی خود شمرده نام های آنان‌را در کتابها نگاهدارند. وسرآمد اینان هم بی گفتگو شاعر گرانمایه ایران فردوسی است. اینمرد غیرتمند زبونی را که زبان ایران دربرابر زبان تازی پیدا کرده بود برنتافته با سی سال رنج شاهنامه را سروده که خود مایه زندگی زبان فارسی گردیده. این شاعر برگزیده نه غزلهای بیهوده سروده و نه ستایشهای نابجا کرده ودر پاك نهادی او این بس که درگله وبدگویی از سلطانمحمود هم آنهمه پاکزبانی نموده است. هر کسی می‌تواند برشعرای دیگر ایران نکوهش کرده بگوید: باری چرا فردوسی نبوده اند؟!

بهر حال شعرای امروزی ایران باید راههای نوینی برای شعرسرایی در پیش گیرند. ما بار ها گفته ایم و اینك بار دیگر می گوییم: «ایران آینده باید جز از ایران گذشته باشد» امروز باید ایرانیان خطی میانه گذشته و آینده کشیده درهرکاری خردرا آموزگار خود ساخته بنیاد نوینی‌بگزارند. در زمینه شعرهم‌باید بیکبار از گذشتگان چشم پوشید و هرگز گرد پیروی آنان نگردید و براهنمایی خرد راه نوینی آغاز کرد. ما راهنماییها را که در این باره داریم باجمال می‌نماییم و امیدواریم شعرایی که‌با ماهمراهی دارند این آرزوی ما باستیاری آنان انجام خواهد گرفت:

۱- سخن جز از بهر معنی نباید سرود واز بیهوده گویی پاك پرهیز جست. شعر که نه از بهر معنی گفته شود بچیز های پوچ و بی مغز مانسته نشان بیمغزی گوینده نیز خواهد بود. سخنی که بهنگام نیاز بان گفته شود ارج زر وسیم خواهد داشت ولی سخنی که بی‌نیازانه گفته شود بی‌ارجتر ازسفال پاره خواهد بود.

۲- همیشه باید سامان سخن را نگاهداشت و شعری که آنسامان را بهم بزند یامایه بیش و کمی معنی باشد باید از آن درگذشت. باید کم گفت وسخنان مغزدار وبسامان گفت.

۳ ـ باید ازستایشگری‌سخت پرهیز کرده آزادگی خود را فدای شعر نساخت . از چاپلوسی سخت بر کنار بود . بویژه از چاپلوسی بر ستمگران که خود ستمگری را رواج‌دادن است . شاعراگر ارج‌جربزه خدادادی خودرا بداند باید همیشه بنکوهش ستم ترزبان باشد .

٤ ـ باید از گزافه که عیب بزرگی بر زبان فارسی شده کناره‌جست. نیز گرد مضمونهای سرسام آمیز که شعرای پیشین رواج داده‌اند نگردید .

٥ ـ باید از غزل که جز بیهوده گوئی نیست پرهیز کرد و برای جبران سیاهکاریهای شعرای گذشته شعر ها در نکوهش شاهد بازی و اینگونه پستیها سرود تا ایران را از سرافکندگی در آورد . هم باید مردم را از زیان صوفیگری و پندارهای پوچ صوفیان که در دلها جا گرفته آگاه ساخت .

٦ ـ بجای هجوها و شعرهای دشنام آمیز که شعرای‌پیشین‌سروده‌اند باید شعرها در نکوهش دشنام گویی و بدزبانی که در ایران‌سخت شیوع دارد و خود مایه سرافکندگی است سرود و مردم را ازآنها باز داشت .

۷ ـ ما امروز صدها زمینه‌های سودمند برای سخنوری داریم . باید این زبونی را که شرقیان دربرابر غربیان دارند نکوهش کرد . از رواج بداموزیهای اروپاییان در شرق جلوگیری کرد . ازیکسوی با بیدینی وازسوی دیگر باگمراهیهای دینی و بخرانه‌ها و افسانه‌ها نبرد نمود . از ایران بنیاد پراکنده دینی و پراکنده زبانی را برانداخت . زنان را بانچه شایسته‌ایشان است راه نمود . جوانان را از باهوسیهای پر گزنـد باز داشت و صد ها مانند اینها .

اگر شعرا دربند آنند که از هنر خدادادی خود سودی بایران‌برسانند و خودرا درمیان ایرانیان نام‌آور وگرامایه گردانند باید دراین زمینه‌ها شعر بسرایند وگرنه سخن بازی و آنگونه شعر سازی که امروز هست و درمیان جوانان روز بروز بر رواج خود می‌افزاید جز گزند و آسیب بر ایران نتیجه نخواهد داشت .

این‌راهم باید گفت که بسیاری از جوانان شعرسرای امروزی اگرهیچ شعر نگویند برای خود و دیگران بهتر خواهد بود . شعر جربزه خدادادی

میخواهد و این جربزه را هر کسی ندارد و بیشتر جوانان امروزی بانداشتن جربزه زبان بشعر می گشایند و اینست که خودرا رسوا می گردانند .

اینان می پندارند همینکه چند جمله ای بهم بافتند و وزن و قافیه برای آنها درست گردانیدند آن جمله ها شعر بشمار است و آن بافنده شاعر دیگر نمیگویند آیا نتیجه آن چیست ؟! آیا چه‌سودی برای گوینده یاشنونده دارد؟!

اگرچه گناه اینجوانان امروز بگردن روزنامهاست که بهوای پر کردن ستونهای خود هرچرندی را از نظم یا نثر چاپ مینمایند و هرجوانی چون شعر خودرا در روزنامه ای چاپ شده یافت هرچه دلیرتر گردیده شب و روز یاوه بافی مینماید وبدینسان هوش ومغز خودرا هدر می‌سازد !

کمتر کسی است که «آغاز جوانی هوس شاعری دامنگیر او نشود . ولی فیروز بخت آن کسی که خویشتن پی بزیانکار برده یا خردمندی او را ازآن زیان آگاه گرداند .

شگفت تراز همه‌آنکه دربیشتر شهرهای ایران وافغانستان انجمنهای‌ادبی برپا گردیده وبسیاری ازاین انجمنها کاری جزآن ندارد که جوانان بلکه کودکان‌را بشعر سرایی برانگیزد وهفته یکبار که گردهم می‌آیند غزلهای تازه خوانده پیر وجوان راپورت عشق بازیهای هفتگی خود را (عشق‌بازی دروغی‌بادلبرپنداری) با نظم باگاهی دیگران می‌رسانند وهرشعری که خوانده شد نیك یابد آن را پسندیده دست می‌زنند وبدینسان جوانان را بشعرگویی دلیرتر می گردانند — آیا این رسم خردمندیست ؟ !

درپایان گفتار دوباره‌می گوییم که مقصودماازاین گفتار ودیگر گفتارهایی که داریم جز فیروزی و سرفرازی ایران نیست و هرآنچه می گوییم دلیل آن را همراه می آوریم . با اینهمه اگر کسانی ایراد بر گفتهای ما دارند یا خطایی بر ما گرفته‌اند آنان نیز بنویسند که ما خودمان نگارش ایشان را چاپ می‌نماییم — اما آن بدگوییها وپرده دریها که درپشت‌سر و دراین گوشه وآن گوشه کرده شود ماآنهاراجزنشان‌پستی‌وفرومایگی آن کسان نمیدانیم واینك پاسخ آنان را بااین چندسطر پیام می‌فرستیم .

**کسروی**

# شعر در پیمان

- ۵ -

چون این شماره از آن شعر است پس بیجا نخواهد بود که دراینجابیش ازدیگر شماره‌ها شعرچاپ بکنیم.

پنج دسته شعر که دراینجا چاپ میشود هر کدام عنوان‌وموضوع دیگری دارد ولی همه اینها اززمینه سخنرانی پیمان بیرون نیست.

شعر آقای صدیقی درباره کار زنان ازبهترین شعرهاست. ما از اینجوان سپاسگزاریم و همیشه امیدواریم که بهمدستی آقای گوهری و دیگران ازعهده این کاربرآیند که برای شعربنیاد نوی بگزارندبدانسان که در مقاله «شعرچیست» شرح داده ایم.

آقای امام از دوستان دیرین ماست ولی ما ایشان را شاعر نشناخته بودیم و گویاتازه باین کار پرداخته‌اند بهرحال‌چون‌بهوش ودانش ایشان آشنا هستیم امیدواریم از آن شاعران عادی نخواهند بود.

دوست گرانمایه ما آقای کشاورز درقطعه کوچك خود موضوع بزرگی را دنبال کرده‌اند. مادوباره یادآوری می کنیم که باید کوشید پراکنده دینی را از ایران برانداخت. در کشوری همچون ایران چه جای اینهمه کیشهای جدا جداست!؟ باقایان شعرا نیز یادآور میشویم که این زمینه را فراموش نسازند. ولی دراین گفتگو باید رشته مهر و نوازش‌را ازدست‌نداد، اگرهم نکوهشی می بایدآن نکوهش‌هم برادرانه باید بود.

آقای ذوالقدر روی‌سخن راباآن‌دسته‌فرومایگان دارد که هنوز

هم دل از مهر اروپا نکنده اند وهمیشه ستایشهای بیجا ازغرب کرده بر شرق و ایران توهین روا می دارند . آن پست نهادان بی‌رك و ریشه که معنی تمدن را درنیافته همواره کلمه آن را دستاویز بیگانه پرستی خود می نمایند . مابارها گفته‌ایم وبار دیگر می گوییم عنوان ایرانیگری نزد ما ارجمندترین عنوان است . ولی این دسته ایرانیان نزدماهیچگونه ارجی ندارند چرا که آنان ایرانرا ارجمند نمیدارند . اینست که شایسته این نیش های آقای ذوالقدر هستند .

آقای امیرشاهی جوانی شاگرد دبیرستان می باشند وتازه شعر سرائی آغاز کرده اند ولی از این شعرها پیداست که جربزه شعری نیرومندی دارند اما شعر ایشان اگرچه شوخی آمیز است ولی موافق حال بسیاری از اروپا رفتگان می باشد .

اینکه از برخی از این شعرها بیتهایی را انداخته ایم هر کدام بجهتی بوده . آقایان شعرا دل آزرده نباشند .

* * *

ـ ۱ ـ

**« پیام به مادران وخواهران »**

توای زن گر بجوئی خرمی را  بخوی« غربیان » هرگز منه دل
مکن تقلید از کردار ایشان  بگفتار هواداران جاهل
درآن‌محفل که مردان جا گزینند  مگردان خویشتن را شمع محفل
ترا بامرد آمیزش نشاید  که آمیزش بود غرقاب هائل

هلا آمیزش بیگانه مردان مزاجت را بود ز هرهلاهل
چو خواهی نام نیك ودامن پاك بکوی و خانه از بیگانه بگسل
***
بکار و بار مردانت چه کار است که کار زن بود تدبیر منزل
ترا شد کار آسانی محول شگفتا تن دهی بر کارمشکل؟!
زنان را جستجوی کار باشد بنزد بخردان تحصیل حاصل
تو و همکاری مردان بازار ز خاطرمحو کن این فکر باطل
زبد کاران چوخواهی ایمنی را مشویك دم ز کار خویش غافل
تو ای بانوی بازاری ز بازار چه باز آری بجز کسب رذائل
نمی بینی زنان غربیان را که پای شان چو خرمانده است در گل
به کانها جان کنند از بام تا شام بدست آرند نانی در مقابل
شگفتا ابلهان آزاد خوانند کسی را کو بود اندر سلاسل
***
زن و مرد از ازل در آفرینش بهمدیگر نمی باشد مماثل
به زن هرگز نزیبد قهرمانی که ریحانش بخواند «انسان کامل» (۱)
***
ز بحرطبع سرشارش « صدیقی » بر افشاند این گهرها را بساحل
همان به بانوان پاکدامن فرو آویزدش همچون حمایل
**تبریز ، رضا صدیقی نخجوانی**

---

۱ ـ مراد از « انسان کامل » امام علی ابن ابیطالب است که میفرمایند :
**« ان‌المرئة ریحانة ولیست بقهرمانه »**

— ۲ —

# زنان

اگر نیك باشند ور بد زنان — نباشند از ما جدا بیگمان
زن پاکدامان پاکیزه خوی — بود رهبر مرد بی گفتگوی
بخانه درون زوست زیبندگی — خدا را که باشد گل زندگی
همو شهریاری است با فرهی — همه خاندان است او را رهی

..........

زنی کو در اندیشه خانه نیست — در اندیشه از دیو بیگانه نیست
شتابد بیرزن خرامد بکوی — بهر نا کس و کس کند گفتگوی
نه در بند کودك نه در بند مرد — خود آرا و نازشگر و کوچه گرد
شبی در نمایش شبی سینما — ابا آشنایان و نا آشنا
چنین زن یکی دیوخون‌خواره دان — مخوان همسر خویش پتیاره خوان
زن خانه‌دار است از جان دل — زن کوچه‌گرد است سوهان دل

..........

کسی کو بدل دارد این آرزو — که آزاد بیند زنان را بکو
بهر بزم رقصند و خندند خوش — فشانند گیسو ربایند هش
ابا نا کسان نوشخواری کنند — به بیگانگان میگساری کنند
بدلش اندرون اهرمن کرده جای — خرد را نهاده مگر زیر پای
فرومایه خواهد که با کارخان — کند کامرانی همه رایکان
بود آرزوی چنین دیو خوی — که از جفت مردم شود کامجوی

..........

بازادی زن زند هر که رای — همان دیو خوئی است مردم‌نمای
بدین گفته خواهد کند ریشخند — زنان را مگر کارد اندر کمند
کند کامرانی ز دلخواه بوش — سیه روی سازد زنان را چوخویش
وگر نه کنون زن که زنجیر نیست — بزندان درون بسته و گیر نیست
ور آزادی اینست از بهر زن — خوشا آنکه دارد بگردن رسن!

..........

کسی هم نگفته زنان را هنر — نبایست آموخت از هیچ در

هر آن زن که خوشخوی ودانا بود بهر کار بیشك توانا بود
همو پرورد کودکان از نخست هنرمند و پاکیزه و تندرست
بیاموز دوشیزه فرزانگی همش دانش و پیشه خانگی
از اینها ترا گر بود برك وساز بدیگر هنرهات نبود نیاز

شوشتر محمد علی امام

ـ ۳ ـ

**یگانه دینی**

زین وآن‌می بشنوم اوای زردشتیگری
گه بنام مهر ایران گه بنام دیگری
هرچه‌در کف‌بودماراغربیان بردندوباز
این‌نوارا میزنندا کنون باحن‌شوشتری
این‌سخن‌را ظاهری زیباست اما جزنفاق
نیست‌آنرا حاصلی گرانکه‌نیکو بنگری
دین زردشت است آئین بهی ومردمی
لیك ازآن نیست باقی غیر مشتی‌افتری
آنچه از زرتشت یابی در اوستا یا بزند
کی تواند کرد بااحکام‌قرآن‌همسری؟!
دین باید بود براصل تساوی استوار
نیست در نزد خدا نه کهتری نه مهتری
عاقل‌آن‌باشد که‌بپذیرد همی گفتارنیك
خواه باشد از عرب یا از نژاد دیگری
بفکن این‌پندارها‌ازسر بپرهیز از نفاق
زن بباغ وحدت‌آیین کنون بال وپری

ع کشاورز

— ٤ —

## ای اروپا پرستان

زین روش تا روا دمی بخود آئید / اندکی اندیشه ای گروه بد آیین
این چه فرومایگی‌است‌وین‌چه زبونی / مهر به‌بیگانه کینه با وطن ودین؟!
نیست بر ایران روا نکوهش‌چندان / نی ز اروپا سزا ستایش چندین
چشم شما گر باختراع اروپاست / و آنهمه ابزار وکارخانه و ماشین
بهره از آنها نبرده مردم آن جز / فقر و گرفتاری و کشاکش خونین
گر نه چنین‌است ازچه روی گذارند / سر همه شب مردمش گرسنه‌بیالین؟!
گر نه چنین است‌ازچه‌غرق سلاح‌است / آب وهوا وزمین لندن وبرلین ؟!
زادهٔ ایران پاکدین و مسلمان / ازچه شود پیرو عقیده دار وین ؟!
شرم بدارید و کم کنید تمسخر / داب نیاکان پاك با فر وآذین
مرد خردمند آزموده نباشد / با وطن‌وکیش خویش دشمن بدبین
این نه ره مردمی‌است خوی ددان‌است / قاعده ای نیست ناستوده تر از این

**حبیب ذوالقدر**

— ٥ —

# سرگذشت خرچنك بامرغان

## یاارمغان بعضی از اروپا رفتگان

بهر سیر گل و تفریح دماغ / روزی ازخانه شدم جانب باغ
چمنی خرم و خندان دیدم / گل بشگفته فراوان دیدم
سبزه گسترده دل افروز بساط / رخ لاله شده گلگون زنشاط
وز روانبخش نسیم سحری / گل برقص آمده باعشوه گری
بلبل از عشق گل اندر زاری / گل بعشوه دهدش دلداری
شورشی از گل وبلبل برپاست / که تن نامیه را روح فزاست
گوشه این چمن وسبزه وراغ / جوی آبی است درخشان چوچراغ
در لب جوی ز انواع طیور / شادمان بال زنان گرم سرور

شاد قرقاول و بط و ورشان
نه ز کس بیم بدل اندرشان
بودخرچنگی بد هیکل وزشت
رخ وتن از سیهی چون انگشت
پیرو پژمرده و افکار و حزین
بنشسته بلب جوی غمین
آتش غم بدل افروخته بود
چشم برجانب ره دوخته بود
بانگی از دور بناگاه رسید
تن خرچنك بلرزید چو بید
در برش دل بطپید و بشتاب
از لب جوی فرو جست باب
مرغکان حال چو اینسان دیدند
جملگی از سببش پرسیدند
گفت خرچنك دراین آب روان
بودهم جنس من افزون زبیان
شاد و خرم همه در آب بدیم
مجمعی جمله ز احباب بدیم
قرنهائی لب این جوی و چمن
بودمان میهن و جاو مسکن
مالك این چمن وجوی وزمین
بود سی سال یکی مرد گزین
داشت اندوخته سیم و زر ومال
بیش از اندیشه وبیرون ز خیال
بسخا و بکرم حاتم عصر
دهش وبخشش او بی حدوحصر
لب این جوی اقامتگه او
این چمن بود ضیافتگه او
ریزه خوارش زظریف وزتلید
شاعر وزائر و دانا و بلید
ماهم از ریزه خوان نعمش
یافته بهرهٔ خود از کرمش
ز قضای فلك این مرد کریم
مرد و شد جانب جنات نعیم
ماند بر جا پسری زو بجهان
چون پدر پاکدل و پاك روان
بعد چندی ز وطن کرد سفر
بهر سیر مدن و کسب وهنر
آسیا را همه بنوشت و بدید
تا باقلیم اروپا برسید
در اروپا که جهانی است بزرك
شد بپاریس که شهریست سترك
مصدر و اصل تمدن آنجاست
زو اروپا چو عروسی زیباست

مدتی گشت در این شهر مقیم
با زنی بی سر و پا گشت ندیم

ثروت خویش در این شهر نهاد
مکنت و مال همه داد بباد

آنچه سرمایهٔ دانش بودش
سوخت برچرخ برین شددودش

کیش ومذهب را یکسوی نهاد
کیش بی کیشی را خوی نهاد

زر و سیمش چو بپایان آمد
رخت بر بست و بایران آمد

زانهمه باغ و سرا و برزن
ماند برجای همین جوی وچمن

جای آنکه عوض آنهمه زر
که بپاریس هبا کرد و هدر

توشه ای بهر وطن بردارد
ارمغانی ز کمالات آرد

تا که آموزد علم و هنری
تا ببار آید زین شاخه بری

تا شود شرق ز دانش بجهان
دانش آموز همه پیر و جوان

تا زند شرق ز فرهنك كمال
پرچم علم بغرب و بشمال

غربیانرا چوخورازجانب شرق
مهر دانش تابد بر سرو فرق

با خود آورد زنی بی‌سروپا
توالئی و کراواتی و عصا

روزتا شب بدوصدشوق‌وشعف
دست مادام گرفته است بکف

لب این سبزه واین جوی‌وچمن
همه از مدح اروپاش سخن

بکفش دامی و در آب روان
زپی صید شب و روز روان

هوسش آنکه زغوك و خرچنك
آورد طرفه شکاری در چنك

تا کبابی کند از سینه غوك
کندش بدرقه باکتلت خوك

این چمن جایگه مرغان است
کبك و دراج بسی درآن‌است

اندر این دشت بسی کورونزال
قوچ و آهو برکاتند و غزال

در اروپا چو از این گونه نعم
نتوان یافت مگر نادر و کم

پی صید وزغ و خرچنگ اند
وز تهیدستی خود دلتنگند

وین جوان ز اروپ برگشته
خرد و دانش از کف هشته

ره تقلید اروپا پوید — همه خرچنگ و وزغ می‌جوید
هرچه خرچنك دراین آب بدید — بر بود و سوی مطبخ بکشید
کس نمانده ز صغار و زکبار — جز من پیر دل افسردهٔ زار
همت خویش گماریده بر آن — که برد از تن من نیز روان
دیرگاهی است که روز روشن — گذرد چون شب تاریك بمن
تا بر آید زکناری فریاد — بگمانم که رسید آنصیاد
لرزه افتد بهمه اعضایم — هم ز رفتار بماند پایم
در سخن بود که ناگه بشتاب — از لب جوی فرو جست بآب
دو نفر گشت پدیدار ز دور — بر سر شاخ پریدند طیور
من شدم پشت درختی پنهان — تا نبینند کسم از راهروان
دیدم آنمرد کزو رفت سخن — با زن خویش در آمد بچمن
توانش در پی و دامی در دست — بر لب جوی پی صید نشست
دام افکند بصد حیله و رنك — تا که خرچنك درآورد بچنك
سرزتن کندش ودرسیخ کشید — وز پی آن دو سه جامی نوشید
من نگویم زپی کسب و هنر — نکند کس بسوی غرب گذر
لیك باید هنر آموزد و بس — عمر خود را نکند صرف هوس
تا نباشد چو همان نادان زاغ — که ز تقلید بدل ماندش داغ
تا خرامد چو یکی کبك دری — پیش مرغان بدو صدجلوه گری
مدتی کام چو کبکان بنهاد — لیك حاصل نشدش هیچ مراد
آنچه آموخت نه درگوشش شد — رفتن خویش فراموشش شد

***

ایکه ز ایران باروپا شده‌ای — این چنین بی‌سروبی‌پا شده‌ای
بخدا بهر وطن صد ننگی — در خور سخرهٔ آن خرچنگی

مشهد - امیرشاهی

# در پیرامون تندرسی

- ٦ -

هر گروهی که در یکجا زندگی می کنند باید بنیاد زندگانی آنان «نیکخواهی» باشد بدینسان که هریکی ازایشان تنها دربند خوشی خود نبوده خوشی دیگران را نیز بخواهد تابتوانند بهره ازخورسندی دریابند

ما خورسندی را در جای دیگری معنی کرده باز نموده ایم که باتفاق شرقیان و غربیان گرانمایه ترین موضوع در زندگانی آدمیان است و در اینجا دوباره از آن گفتگو نمیداریم . ولی درباره نیکخواهی باید دانست که زندگانی درندگان و چرندگان بازندگانی آدمیان این فرق را داراست که درندگان ازروی آزمندی وخودخواهی زندگی مینمایند وهریکی از آنها تنها خود را شناخته همه‌چیزرا برای خود میخواهد و اینست که همیشه باید پراکنده ودور از هم زندگی کنند . چرندگان هم اگرچه ازروی آزمندی وبدخواهی زیست نمی نمایند واینست که می‌توانند گله‌وار فراهم گرد آیند ولی در بند نیکخواهی نیز نیستند . لیکن آدمیان چون درسایه فزونی در بایستهای زندگی بهمدیگر نیازمند می باشند ازاینجا باید نه‌تنها پهلوی هم بلکه انبازهم زیست نمایند وبرای این کار بیش ازهرچیز به «نیکخواهی» نیازمند می باشند . مردمی که بنیاد زندگیشان نیکخواهی نباشد بجای دست گرفتن از همدیگر از پای یکدیگر خواهند کشید .

از اینجاست که آزمندی بزرگترین تیشه بر بنیاد خورسندی آدمیان می باشد . نیز ازاینجاست که آندسته فیلسوفان اروپایی که دردوسه قرن آخردر اروپا پیدا شده اند و با بدآموزیهای خود جربزه آزمندی آدمیان را بیدار گرده‌اند ما آنان را دشمنان بزرك آدمیگری شناخته و همیشه نفرین بایشان میفرستیم . نیز باکسانی که دانسته ونادانسته بدآموزیهای آنان را درمیان شرقیان رواج میدهند دشمنی کرده نکوهش ازآنان دریغ نمیسازیم . چرا که اینان تیشه بر ریشه خورسندی خود ومردم خود میزنند و زیان این کار خودرا نمیشناسند .

از مثالهایی که مقصود مارا روشن میتواند ساخت همانا موضوع طبابت و تندرستی است که اینك دراینجا گفتگو از آن میداریم :

چنانکه همه‌میدانیم درجنبش دوسه‌قرنی‌اروپا علم‌طبابت پیشرفت های‌فراوانی نموده که هم راه علاج بسیاری از بیماریها که دانسته نبود دانسته شده و هم ابزار های نوین بسیار ازبهر معالجه پیدا گردیده . وانگاه درزمانهای باستان نه مردم ارج تندرستی را چنانکه میباید میدانستند وپرهیز ازبیماریها می گردند و نه دولتها باین اندازه دخالت درکار تندرستی مردم مینمودند .

امروزهم مردم وهم‌دولتها کوشش بسیار دراین باره دارند . چنانکه در ایران دولت ادراه صحیه برپا کرده وصد طبیب بیشتر باخرج دولت پاسبان تندرستی مردم می باشند ودربسیار جاها بیمارستانها برپا شده ، نیز بسیاری از اطباء بنام دلسوزی کتابها ومقالها نوشته مردم را به موضوع تندرستی و ارزش آن آشنا میگردانند وراه پرهیز ازبیماریها را بمردم نشان میدهند .

باهمهٔ اینها آیا میتوان گفت که مردم‌امروز بهتر وبیشتر ازصدسال پیش ازطب ومعالجه بهره می‌یابند ؟ .

درصد سال پیش دستگاه رادیولژی نبود و کسی را با پاره کردن شکم وبریدن روده معالجه نمی توانستند کرد وصدچیز دیگر که امروز هست نبود . ولی این‌هم نبود (یا بسیارکم‌بود) که طبیب طبابت را بازرگانی دانسته بی‌باکانه به پر کردن کیسه بپردازد !

امروزآسیبی بر طب‌متوجه‌است که اگرچاره‌جویی نشود طبابت‌بزرگترین موضوع خواهد بود وآن آسیب درس آزمندی وبیدینی است‌که پاره اطبا از اروپا رفتگان ودیگران یاد میگیرند .

این شگفت‌تر که بدآموزیهایی که در اروپا پیدا شده و بزرگترین آنها آزمندیست بپاره شرقیان بیشتر اثر میکند تابخود غربیان چنانکه دراندك زمانی این نتیجه بدست آمده که کسانی ازاطبای ایران درس آزمندی فراگرفته طبابت را وسیله مال اندوزی ساخته اند وچنانکه گفتیم این خود آسیب‌بزرگی در زمینه طبابت وتندرستی میباشد .

ما از تنگی مجال که همه گفتگوها را دراین زمینه در یك مقاله نتوان

گنجانید در اینجا بیك مثال اکتفا مینماییم که در مقالهای دیگری باز ازاین موضوع سخن برانیم .

کسانی از اطبای اروپا رفته دستگاه رادیولژی همراه می‌آورند . این یکی از فیروزمندیهای طب اروپایی است که یکرشته بیماریها را باماشین معالجه میکند وخود جای خورسندیست که ازآن ماشینها در ایران نیز فراوان باشد . لیکن چه ماشین رادیولژی وچه ابزار های طبی دیگر هنگامی سودمند است و بدرد مردم میخورد که دردست طبیبان پاکدل ونیکخواه باشد . اما دردست یك طبیب آزمندی بایدآن ماشین هارا ابزارآدم‌لخت کنی دانست . چرا او ازآزمندی که غرضی جز پرکردن کیسه ندارد هردرد ساده وآسانی را هم حواله بماشین کرده وبرای مزد از شصت تاسیصد تومان پول خواهد گرفت چنانکه درایران بارها چنین کاری کرده می شود .

بسا طبیبانی که همینکه بابیماری روبرو میشوند نهاین اندیشه را دارندکه چگونه اورا آسانتر وزودتر معالجه نمایند . بلکه آن اندیشه را دارند که چگونه او را بیم‌داده چندین‌برابر مزد خود پول بگیرند وچه بسا که برای‌این مقصود بیچاره رنجوررا هفته‌ها وماهها معطل ساخته بجای چاره درد او که میکروبها را از پا بیاندازند خودآن بیچاره را از پا می‌اندازند .

نمیگوییم : همه اطباء اینچنین اند نه ! سپاس خدایرا که هنوز اطبای پاکدل ونیکخواه درایران‌فراوان میباشند، میگوییم : آنچنان طبیبان آزمند درایران هم پدیدآمده اندکه اگر جلوگیری نشود زیانهای بسیاری خواهد زایید . اینگونه ناسزاییها را تازود است باید از ریشه برانداخت تاکار بسختی نکشد .

این داستان برای‌یکی ازنزدیکترین دوستان‌ما رویداده که‌زنی ازخاندانش گرفتار دردی بوده و چون درد بیمناکی می‌نموده و بایستی به طبیب دانشمند و امینی رجوع شود با چند طبیبی‌شور شده و هریکی ازایشان عنوان دیگری کرده و بعبارت دیگر هرکدام در اندیشه تجارت خود بوده اند و دستوریکه برای اشتغال بمعالجه میدادهاند بخودآنان سود بیشترداشته تابحال بیمار سرانجام بطبیبه‌ای که دریکی ازبیمارستانهاکار میکند رجوع‌شده خانم طبیبه بروی درد نام بسیاری سهمناکی‌نهاده ومعالجه‌آنرا برادیولژی مطب خود حواله‌داده به‌بیمار دستورمیدهد

که عصر بمطب او رجوع نماید لکن در این میان یکی از اطبای دین دار و نیکخواه ایرانی که شاید روی اروپارا ندیده وهنوز دستگاه رادیولزی درمطب خود برپا ننموده از چگونگی آگاه شده و یا کدلانه تعهد می نماید که درد را باوسایل ساده‌ای معالجه نموده و در زمان اندکی نشانی از آن بازنگزارد و جای خورسندیست که از عهده تعهد خود هم برمی‌آید . (۱)

پس بی گفتگوست که آنهمه پیشرفت های طبی و دستگاه رادیولزی و صد دستگاه دیگر که امروز در دسترس طبیبان‌است هنگامی بهره بمردم خواهد داد که بنیاد زندگانی بر نیکخواهی باشد وگرنه ازآن همه ابزار ها کمتر سودی در دست خواهد بود .

از شگفتی هاست که در تهران طبیب فراوانتر از اندازه نیار مردم گردیده و اینست که برخی از اطباء اگر بیماری بدست آوردند باسانی اورا رها نمیکنند . درحالیکه در دیهها و بیشتر شهرهای کوچك مردم دسترس به ـ طبیب ندارند و دردست ناخوشیهای گوناگون دسته دسته جان می‌سپارند . این شهریار در نزدیکی تهران خبرهائی از آنجا رسیده که حیرت آور است . با اینهمه آیا کسی از اطباء راضی خواهد شد که بانجا رفته از علم خود بمردم بهره رسانیده صدها جان را از مرگ رها گرداند ؟ ..

ما اگر خواسته‌باشیم بهمه جا دولت طبیب بفرستدکار بسیار دشواری خواهدبود . وانگاه مگر طبیبانی که دولت به‌بیرون میفرستد همه آنان نیکخواه مردم اند و بقصد نیکی بمردم روانه جای مأموریت خود میشوند ؟!

ما درگفتار های دیگری باز از اینموضوع و از موضوعهای دیگری که با تندرستی و نیرومندی مردم ارتباط دارد گفتگو خواهیم داشت . در اینجا در پایان این گفتار شرحی را که دوست دیرین ما آقای میرزا محمد آقا خانلو از شهریار نوشته چاپ مینمایيم تادانسته شودکه دلسوزی ما بیجا نبوده :

۱ ـ نام بدکار را نبردیم باری نام‌نیکوکاررا ببریم . این طبیب نیکخواه آقای دکتر علیخان رشدی است که درگوشه ای از تهران بمعالجه مشغول‌است و با همه دانش و تجربه بسیارکه نتیجه آن در معالجه ها پیداست باندازه ده یك اطبای تازه‌کار ناشی خودنمایی ندارد .

***

گامی چند از جنوب طهران دور شوید و از دروازهٔ گمرك بیرون روید دسته دسته مردم بی نوا و آواره را خواهید دید که گرفتاری و سختی معیشت و مسدود بودن اسباب رفاهیت و کسب وکار آن ها را وادار به بیابان گردی نموده جوقه جوقه خانوار با تمام عائله خود از زن و مرد و کودکان دختر و پسر در صحرا پراکنده و هنگام شب هر عائله زیر درختی را مامن خود قرارداده و در این آوارگی دو نوع شغل برای خود تهیه دارند یا خوشه چینی میکنند. یااینکه مردان آنها به مزدوری در قنوات و خرمنها مشغول و شکم زنان و فرزندان خود رابا نان خالی سیر و امیدوارند با اندك دسترنج خود پس اندازی هم کرده برای ایام زمستان لقمه نانی داشته باشند ـ آیا روزگار غدار و طبیعت یکدنده و لجوج آنها را آزاد گذاشته تا بحال خود باشند؟ نه! آنانکه به قرای شهریار و بلوك غربی غار و جنوب ساوجبلاغ رفت وآمد دارند و رهگذریانیکه قدری حس کنجکاوی داشته باشند خواهند دید درزیر سایه درختان آن خانوار های بد بخت با تمام عائله خود مبتلا بمرض نوبه و تب لرز شدید یامالاریا شده با حال اسف انگیزی یا از شدت لرز دندان بهم می زنند یا از حرارت تب می سوزند ـ آیا پس از ابتلا معالجه می‌شوند؟ نه اکثر این بی‌نوایان از بی‌طبیبی و بی دوائی جان به جان آفرین می سپارند بچه هائی است یتیم و بی پرستار مانده مادرانی است که بی اولاد گشته زنهاست که بی شوهر و شوهراناست که بی‌زن گشته: اطبای سیار به اینها می رسند؟ نه زیرا که قاعده اینها اینست که مریض خود را معرفی نماید. مکرردیده شده در پشت دیوارهای دهات مرضای غربا با حال زار و ناله کنان افتاده و دکتر از جلو آن رد شده اعتنائی به‌آن نکرده علاوه از آن تعداد اطباء دربیرون شهر طهران خیلی کم وهر کجا هم پست خدمت دکتری استآنقدر از این مرضا هست که که اگرحقیقتاً رسیدگی نمایند همانا بتوانند به معالجهآنها بپردازند اینست که این غربای بد بخت دسته دسته بدیار نیستی رهسپار میشوند تنها در یك قصبه علیشاه عوض قبرستان جدیدی درمدت دوماه ازاین بی‌چارگان تشکیل یافته است .

آیا این مرض خانه برانداز تنها باین گروه ستم می کند که بگوئیم دراثر نداشتن جا ومکان پوشیده وتماس با هوای گرم وسرد مبتلا می‌شوند ؟ نه! نه! دست رد بسینه سا کنان منازل دهات نیز نگذاشته ده ها و صدها نفر در هر دهی در خانه یا زیر دیواری ناله کنان افتاده اند ـ اگر می خواهید شدت مرض و کثرت مریض رابدانید در این موقع سال که بایستی به برداشت محصول شتوی خاتمه داده ورعیت مشغول به بذرکاری شود گردش درصحراهای بلوکات نام برده بنمائید خواهید دید چه قدرخرمنهای نکوبیده زمین مانده که ارباب خرمن کسی رانمی یابد برای خرمن کوبی بگذارد ـ پس چه‌شده ؟ رعیت آن کجا رفته؟ چرا نمی خواهد حاصل دسترنج خرد را از چنك مرغ وموش ومور بدرآورد؟ هیچی نشده! زارع بد بخت آن باتب و لرز دست بـه یقه چشم براه دکتر زیرسایه دیوار دراز کشیده و باچشم حسرت بسوی صحرائی که دست رنج خود را آنجا گذاشته مینباشد .

نمیدانم امسال این مرض چه رنگی بخود گرفته که چندان مهلتی به ـ گرفتاران نمی دهد و هم نمیدانم راپرت آن بمقامات مربوطـه عرض شده یا خیر و یا تشخیص آن داده شده یـا نه ـ اینست وضعیت در نیمهٔ دوم تابستان اگر بااین‌حال باقی‌بماند درپائیز که فصل شیوع آنست چه خواهد کرد خدا می داند .

**شهریار محمد ـ آقاخانلو**

---

## چه شد ؟

چندیست که غرب‌را ستودید چه شد ؟

صد پیروی از غرب نمودید چه شد ؟

بر کاسته با نکوهش از مایهٔ شرق

بر پایهٔ غرب بر فزودید چه شد ؟

**تبریز صدیقی نخجوانی**

# از خوانندگان پیمان

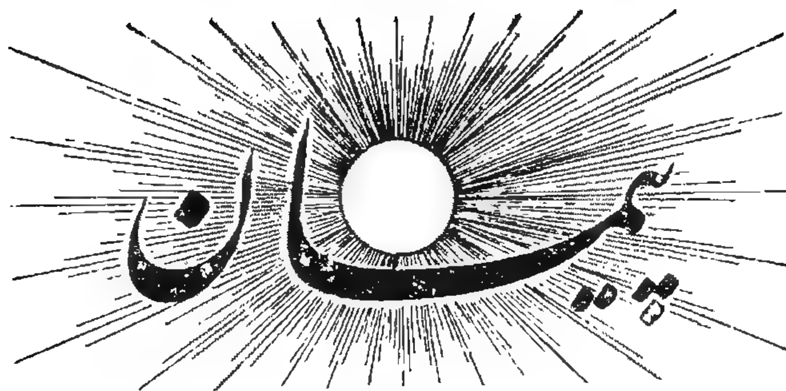
زیر این عنوان تکه هایی را که گاهی
از خوانندگان پیمان میرسد چاپ‌میکنیم

**آقای میرزا شمس الدین واعظ از روزیکه بهمدان رسیده جوش وجنبش غریبی دراهالی تولید شده . کمتر واعظی تااین اندازه محل توجه اهل همدان بوده . پیر و جوان عموماً شیفته بیانات ایشان گردیده اند ..**

**پیمان** اگرروزی بحساب بدبختی های ایران رسیدگی شود چندین دسته روسیاه خواهند بود که یکی ازایشان واعظین بیهوده گوی قدیم می باشند . آنانکه هزاران کسان گوش بدهان ایشان دوخته بدلخواه و آرزو پیروی از گفته‌های آنان مینمودند بجای آنکه قدر چنین فرصتی رادانسته‌بمردم اخلاق ستوده اسلامی یاددهند و دلهای‌آنان را بانور خدا شناسی روشن گردانند همیشه‌قصص‌بنی‌اسرائیل می‌سرودند یایکرشته بدعتهای زشت رارویج میکردند . کنون‌هم که ایران تکانهائی خورده پاره‌ای از آنان بیش ازاین تغییری در کارخود نداده اند که‌یکرشته اصطلاحات‌لوس وبیمعنایی را بر بیهوده گوییهای‌خود بیفزایند : « لودنای مقدس حسینی » « موسیون حسینیه » « اتومبیل شریعت بنزینش‌تمام شده بود حسین‌بن علی باخون‌خود بنزین دران ریخت » ...

وعظ یکی ازوسایلی است که ایرانیان از آلودگیهای کهنه ونوخلاص شوند. ولی بشرط‌آنکه واعظین کسان برگزیده وپاکی باشند .

ماخرسندیم که امسال واعظ دانشمند جوان آقای میرزا شمس الدین بآذربایجان وزنجان وهمدان سفر کردند وکنون هم بعراق رسیده‌اند ودر همه‌جا با بیانات دانشمندانه دلپذیر خود تکانی بمردم‌داده وخود معنی وعظ وواعظی‌رابهمه کس نشان‌میدهند . کنون ما می‌توانیم باپیشانی بازایرانیان‌را بعلاقه بموضوع‌وعظ اسلامی دعوت نمائیم .




## در پیرامون شمیران

شرحی که در شماره ۱۴ پیمان در پیرامون شمیران نگاشتیم چون در آنجا از جمله بسیدظهیر مؤلف تاریخ گیلان ایراد گرفتیم که در کتاب خود بجای کلمه شمیران « شمع ایران » نوشته واین کار او مایه اشتباه خوانندگان میتواند بود که شمع ایران را جایی جز ازشمیران پندارند پس از چاپ آن شماره دوست دانشور ماآقای کدیور که از سالهادرباره تاریخ گیلان رنج میبرند وبترجمه کتاب مستر رابینوی معروف انگلیسی پرداخته‌اند درباره آن نگارش مابتحقیق پرداخته وبه‌نتیجهای سودمندی رسیده اند ومقاله‌ای نگاشته برای چاپ فرستاده‌اند · ولی مابجهت‌تنگی جا در این شماره از چاپ همه آنمقاله چشم پوشیده بنقل خلاصه آن بسنده می کنیم :

آقای کدیور می نگارند که بنوشته سید ظهیر الدین خود او به تارم رفته ودژ شمیران را درآنجا دیده است · بااینحال چگونه تواند بود که نام درست آنجا را بدست نیاورده باشد · مینویسد : اگر چه سید ظهیر در دیباچه کتاب خود گفته که تاریخ گیلان را از آغاز پیدایش کیایان تاسال ۸۸۱هجری کسانی بفرموده کار کیا سلطانمحمد گردآوری کرده بوده‌اند وهمانا سیدظهیر گرد آورده آن کسان را بصورت کتاب

در آورده وبااینحال میتوان گمان کرد که تحریف شمیران بشمع ایران کار آن کسان پیشین بوده · لیکن باز این ایراد بجای خود هست که چرا سیدظهیر غلط آنان را تصحیح نکرده واین خود کار شگفتی است!

ولی ما آن را کار شگفتی نمی شماریم . زیرا سید ظهیر و مانندگان او همیشه این کار را کرده اند که نامهای شهرها ودیهها را که معنی های آنهارا نمیدانسته اند هر کدام را بتحریف بصورت دیگری که دارای معنی باشد در آوردهاند · ازجمله درآخر نامهای باستانآبادیها کلمه های « آوان » و « آوا » و « آوار » فراوان بوده . درقرنهای دیرین بیشتر آنها را تحریف به « آباد » نمودهاند . در تبریز محلهای را که درزبانها «هکماوار» نامیده میشود وخودآن درستاست درنگارش حکمآباد می نگارند . کامیشاوان را بجمشید آباد ولیلاوا را به لیلآباد تحریف می کنند . درنزدیکی تهران دیهی « خورآوا » نام داشته که در دفتر های مالیاتی کهنآنرا خورآباد ساخته اند واکنون خیر آباد مینگارند . در ایران شاید آبادی بنام مهرآباد سیجا بیشتر باشد .آنچه ماداسنتهایم همهٔآنها«مهروا» بوده که بهر کدام جایگاهی برای پرستش مهربرپا بودهاست . سپس همهرا بتحریف « مهرآباد » خواندهاند (۱)

اینها تحریفهایی است که دبیران و مؤلفان کردهاند . یکرشته تحریفهای دیگرنیز هست که کار مردم بیسواد است · از جمله آنها نام « میدانچایی » تبریز میباشد . زیرا اصل کلمه بفارسی مهرانرود است که ترجمه بترکی نموده مهرانچایی می گویند و مردم بتحریف میدانچایی میخوانند .

---

(۱) برای تفصیل این بحث دفتر دوم « نامهای شهرها ودیهها » دیده شود.

پس شگفتی ندارد که سید ظهیر هم کلمه شمیران را که معنایی برای آن نمی پنداشته بصورت معنی دهی درآورده و « شمع ایران » ساخته باشد .

بهرحال آقای کدیور این را می پذیرند که سید ظهیر نام آبادی را تحریف نموده و می نویسد که مستر رابینو در « تاریخ گیلان » که بزبان فرانسه پرداخته وخودیکی از گرانبها ترین کتابهاست اشتباه سید ظهیر را تصحیح نموده ودر همه جا بجای کلمه شمع ایران نام شمیران بکار برده .

نتیجه دیگری که آقای کدیور از تحقیق های خود بدست آورده اینست که اکنون درتارم پایین بر کنارسفید رودجایی بنام« وقفان »هست که یکچارك فرسخ تاامامزاده قاسم راه دارد واز آنجا تایکچارك فرسخ دیگر آبادی بنام « شاه میدان » معروف است که باسانی میتوان گفت همان جایگاه دز و شهر شمیران می باشد و کلمه شاه میدان تحریف زبانی دیگر ازنام شمیران می باشد .

مابردوست جوانخود آقای کدیور که همیشه نیکخواه وهوادار پیمان هستند سپاس میگزاریم .ودر اینجا بی مناسبت نمیدانیم که چندسطر هم دربارهٔ مستررابینو بنگاریم تاخوانندگان بدانند کهماباهمه زخمخوردگی از اروپا واروپاییان باز قدر نیکان اروپا را میشناسیم

این دانشمند اروپایی که دربیست واندسال پیش زمانی در گیلان ویس قونسول دولت انگلیس بوده دربارهٔ تاریخ آن سرزمین خرم کاوش وجستجو داشته واز جمله کار های گرانبهایی کهانجام داده آنکه سراغ یگانه نسخه تاریخ سید ظهیررا در کتابخانه دارالفنون اکسفورد گرفته

وعکس صفحهای آن را باخرج خود خواسته ودر گیلان آن کتاب را باخرج خود چاپ نموده ویکرشته حاشیه های سودمندی بر آن افزوده است که اکنون نسخهای فراوان آن کتاب پربها در دسترس ماست .

گذشته‌ازاین کار کتابها ونگارشهای دیگری‌را چاپ کرده که ما در اینجا مجال یاد یکایک آنهارا نداریم. واین شگفت تر که مستررابینو پس از بیرون رفتن از ایران بازهمیشه دل نزد گیلان و ایران داشته و یکرشته کتابها ونگارشهای سودمند دیگری جداگانه یادرمیان مجله عالم اسلام پاریس بچاپ رسانیده که مهمتر از همه آنها تاریخ گیلان است که خودنتیجه کوششهای دانشمندانه‌مؤلف‌را درامتداد سالهای بسیاردربردارد واین کتاب است که دوست ماآقای کدیور ترجمه کرده‌اندومباامیدواریم بزودی چاپ یافته اندازه کوشش و رنج دانشمند اروپایی را بایرانیان نمودار گرداند .

**کسروی**

## ارج

کلمه « ارج » راکه مادرنگارشهای خود بکار می بریم کسانی انگاشته اند مگر ما آن را ازپیش خود ساخته ایم . این نکته را باید بگوییم که ما هرگز کلمه‌ای ازپیش‌خود نساخته و کلمه‌ای رانادریکی از کتابهای نویسندگان و گویندگان پیشین پیدا نکنیم بکار نمیبریم . کلمه ارج نیز گذشته ازآنکه در کلمه «ارجمند» اکنون هم فراوان بکار میرود درنگارشهای پیشینیان بسیارآمده ومعنی آن قدر وارزش میباشد . شمس کوتوالی گفته :

دل اگر نیست پسند تو بمن باز فرست
جان ندارد بر تو ارج بتن باز فرست

# زبان پارسی

این یکرشته گفتار های خودرا بوزارت
جلیله معارف هدیه می‌سازم **کسروی**

فارسی یکی از بهترین زبانهاست . درمیان هفت یا هشت زبانی که من می شناسم وازهر کدام کم یا بیش آگاهی دارم فارسی شیرینتر و آسانتر از همه آنهاست .

این سخن را ناسنجیده نمیگویم و تعصب ایرانیگری را در آن دخالتی نیست . تا آنجا که من میدانم فارسی یگانه زبانی است که بی‌دستیاری دستور ( صرف و نحو ) یاد توان گرفت . در آذربایجان که این زبان را با درس خواندن یاد میگیرند و تا چند سال پیش دستوری درس داده نمی‌شد ما با همهٔ آسانی آنزبان را یاد گرفتیم . ولی چنین کاری با زبان دیگری نشدنی است .

کسانی پهناوری یکزبان را دلیل نیکی آن می‌شمرند وایست که زبان انگلیسی را در اروپا و عربی را در آسیا که می گویند هر-کدام‌دارای بیش ازچهارصد هزار کلمه می باشد بهترین‌زبان ها شمارده اند ولی این گمان پاك خطاست . پهناوری زبان بآن اندازه که انگلیسی و عربی دارد خود عیب یکزبان میباشد . زیرا نتیجه این پهناوریست که گویندگان و شنوندگان هر زمان با عبارتهای نا آشنای دیگری روبرومی شوند و ناگزیرمی باشند که‌نخست بخودعبارتهاپرداخته‌سپس بمعنی ها برسند . ولی در زبانهایی که این اندازه پهناور نیست مردم همیشه با یکرشته‌کلمه ها وعبارتها سر و کار دارند و از آشنایی باآن عبارتها وکلمه‌ها معنی را هرچه آسانتر وبهتر درمی یابند .

این سخن را در اینجا تکرار می کنم که سخن بجای آینه و

برای نشاندادن معنی است وچنانکه آینه باید چندان صاف باشد که خود در میانه پیدا نباشد سخن نیز باید چندان روان و آسان و بگوش آشنا باشد که در میانه پیدا نباشد و شنونده یکسره معنی را دریافت کند

زبان پهناور بدرد سخن بازی بیشتر میخورد تا بدرد سخن گزاری و سخن بازی با سخن گزاری دوچیز جداگانه می باشد .

اینکه کسانی در آمیختگی زبان فارسی را با کلمه های عربی بدین عنوان می پسندند که آن کلمه ها مایه پهناوری فارسی باشد از کوتاهی فهم آنکسان است . زیرا این اندازه پهناوری زبان خود عیب است نه نیکی .

آری هر زبانی باید برای فهمانیدن هر گونه معنایی ( از معنی های عادی) دارای کلمه باشد لیکن داشتن کلمه های مکرر جز دلیل نابسامانانی وبدی یکزبانی نخواهد بود .

فارسی نیز تا قرنها پیش از این زبانی بوده شیرین و آسان و بهر معنایی رسا . چنانکه نمونه های آن را از هزار سال پیش دردست داریم و ما اندکی از آن‌را از کتاب‌اسرارالتوحید ومانند آن در گفتار های گذشته خود آوردیم .

زبانی بآن سادگی وآسانی پس از آنکه بدست نصرالله کاتب و وصاف وجوینی ودیگران افتاده امروز پست ترین و دشوار ترین زبان گردیده .

امروز اگر کسی بخواهد فارسی یادگرفته کتابهای فارسی را خواندن تواند باید سالها رنج برده و زبان عربی را نیك یادبگیرد تا بتواند این عبارت حمیدی : « پیر با جوان درمجارات ومحاورات گرم شده وجوان با پیر در مبارات ومناظرات بی آزرم گشته هردو درمناقشه

ومجاوبه به منافسه ومناوبه سخن می گفتند ... » وملیونها مانند آن را که در کتابهاست فهمیدن بتواند .

هم باید بزبان مغولی آشنا گردیده این جمله های وصاف : « بر مضمون رساله و فحوای الو که وقوف افتاد ... ایلچی راسیور غامیشی کرد وبرین شرایط یرلیغ تنغال بمبالغت وایغال انفاذ داد ... » وهزارها مانند آن را که یادگار زمان مغول است معنی بفهمد .

نیز باید بزبانهای اروپائی آشنا بوده معنی های فاکولته و فراکسیون و کورسپنداس و کودتا و صدها مانندهای اینها را دریافته و نگارشهای اروپا رفتگان را که پر ازعبارتهای اروپایی است خواندن بتواند .

وآنگاه باید ازعلمهای حکمت ونجوم سررشته داشته ودربازیهای نرد وشطرنج ورزیده بوده باشد تا معنی عبارتهای : « بمرکز طبیعی خودمیل نمود » و « کوکب بخت دراحتراق وقمر طالع گرفتارمحاق» و«از موضوع ومحمول این قضیه آگاهی ندارم وآنرا قضیه لاضروریه نمی شمارم » و « نرد مخالفت می باخت» و « در ششدر حیرت افتاد » و « با یکحرکت اسب شاه را مات نمود » و صد ها اینگونه عبارتها را که فراوانست دریابد .

نیز باید ازمثلهای عربی آگاهی داشته وافسانهای خضر وآصف بن برخیا و حاتم طائی و افسانه انگشتر سلیمان بن داود وظلمات رفتن اسکندر و لیلی و مجنون و وامق عذرا و بسیار مانند اینها را بیاد خود بسپارد تا از دریافت معنی این عبارتها : « مرا در این کار ناقه و جملی نیست » و « خداتورا عمرخضر کرامت فرماید» و « جناب آصفجاهی فرمودند » و « انگشترسلیمان بدست دیو افتاد » « سکندر این ظلمات

منم که از آب حیات محروم خواهم بود» و «مجنون عصر خود بود» وصدها مانند های اینها که نگارشها و کتابها را پر گردانیده درنماند.

همچنین باید رنگ وخاصیت هریك از زعفران ولاجورد وعصفر و ارغوان و نیل وزنگار وقیر وکافور ولعل و زمرد و بیجاده و مرجان و فیروزه ومروارید و نقره ومس وسیماب واستبرق وعبقری رابشناسد. باید بداند که رومی سفید و زنگی سیاه است. تفاوت شهد و شرنگ را همیشه بیاد سپارد.

بداند که عطارد ستاره دبیران است وهر کجا که «عطارد انتساب» گفتند دبیر مقصوداست. بهرام ستاره جنگجویان است و «بهرام‌صولت» لقب جنگجو می باشد. نیز مسیح مرده‌زنده‌کن بوده واینست که «مسیح الزمان» یا «مسیحا دم» جز لقب یك طبیب نمیتوانند بود. داستان موسی پیغمبر ومعجزهای‌اورا شناخته‌بداند که «ید بیضا کردن» بمعنی «استادی نمودن در کاری» می باشد. بداند که جامهٔ بنی عباس و پیروان ایشان سیاه بوده و این عبارت که «زمانه کسوت عباسیان در بر نمود» بجای «شب فرا رسید» بکار میرود.

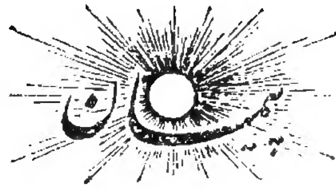
اینست زبانی که یکمشت نویسندگان نادان برای ایران درست کرده اند ـ زبانی که میتوان زشت ترین و دشوار ترین زبانش نامید. این زبان تنها شایسته‌سخن بازی وصاف‌ومیرزا مهدیخان وهمکاران‌ایشان تواند بودوهرگزشایسته‌آن نیست که‌زبان‌مردمی‌همچون‌ایرانیان باشد.

چنین زبانی از آن روزنامه نگاران می‌سزد که باجمله‌های زشت و ننگین‌آن ستونهای روزنامه خود را پر کنند. مااین نکته را نگفتیم که زبانی که وصاف و جوینی ومیرزا مهدیخان ودیگران در مدت‌هزار

سال ساخته بودند چون پس از آغاز مشروطه بدست روزنامه نگاران ورمان نویسان وترجمانهای نیمه سوادادارهها افتاد آن راویرانتر ازویران گردانیدند . زبان بلا دیده ایران اینش کم بود که یك عده بیسوادانی هم برخیزند «ناجی» راىجای «منجی» و «مکفی» را بجای «کافی» و «جزء لایتجزی» را بعوض «جزء لاینفك» بکار برده «قاطع‌الطریق» را که خود جمع است «قاطع الطریقها» جمع بندند . این مانده بود که کلمهای غلط «ملت» و «بین المللی» و «متخصص» و «حساس» و عبارتهای ساختگی و سنگین «اجتماعیون عامیون» و «اجتماعیون ملیون» «کمالیون» «هتلریون» را بر روی غلطهای دیگر بیفزایند .

من درپایان گفتار عبارتهایی را از یك روز نامه بنمونه می آورم تا دانسته شود که اینان چه آتشی بزبان ایران می زنند و چگونه برای پرگردن ستونهای خود پروای هیچ گزندی را بکشور و مردم خود نمی نمایند :

« از ابتدای مسافرت خویش بهیچوجه صفحه را در آلمان ندیدم که حتی تصور کلبه های رقت آور محلات حومه های شهرهای مارا ایجاد نماید . من بکلی خیره ومبهوت شده ام . ولی این قبیل مقایسات مرا دچار کسالت میسازد . زیرا بالاخره اینهمه اقدامات کامله قابل تحسین ظاهراً بدون صرف ملیونهای نامعدود بعمل نیامده است . وآنوقت ملتی که اینهمه مصارف را بکار برده اظهار میدارد که قادر بتادیه قروض خود درمقابل عالم نیست . »



# مرك جوان ناكام

مرك جوان ناكام همه را از خویش وبیگانه دل افسرده می‌سازد. بویژه جوانی که پارسا و پاکدین بوده و دانش و بینش بسزا اندوخته باشد.

در ماه پیش پست بوشهر خبر مرك جوان ناكام آقا رضا اتحاد آموزگار دبستان سعادت بوشهر را رسانیده ما را دل افسرده گردانید.

این جوان درخاندان زحمت کش وپارسایی بزرك گردیده ومیوه رنج کشی های بیست ساله یك مادر پاکدامن وپاکدلی و کنون برای آن مادر درخت امیدی بوده. فسوساکه آن درخت برافتاد وهمه‌امیدهای یکمادر داغدیده ریشه کن گردید.

آنچه ما را در باره این جوان تکان داد تاثری بود که از دوستان اومشاهده‌نمودیم. بویژه از دوست دانشمند گرانمایه خود آقای فرزان رئیس معارف بنادر که روز های آخر را بمرکز آمده بودند و از شنیدن خبر مرگ آن جوان چندان دل افسرده شدند که ما را نیز دل افسرده ساختند و این خود دلیل است که جوان ناکام سخت گرانمایه و ارجمند بوده

از خداوند خواستاریم که روان پاک آنجوان را شاد گرداناد و بر مادر پیر داغدیده و بر دیگر خویشان او صبر دهاد. نیز بر دوستان آن ناکام بویژه بر آقای فرزان و آقای حبیبی پیام تسلیت می فرستیم.

# سال دوم پیمان

--۲--

۹ - یکی از کار های زشتی که درایران پیدا شده وآبروی ایران‌را لکه‌دار میسازد آنکه هرروزنامه یامجله ای که تازه پیدا میشود برای هر کسی که شهرتی دارد ونامش معروف است فرستاده میشود بی آنکه خود او خواسته باشد وپس ازچند شماره مطالبه پول‌مینمایند وچون بیشترآن کسان پول نمیدهند ( باید هم ندهند) ناچارکار روز نامه یامجله باختلال افتاده یا تعطیل کرده از میان میرود ومدیر آن همیشه دراین روزنامه وآن روزنامه بدگویی از مردم می کند یا اینکه تعطیل نکرده ولی در هر شماره آن شکایت از مشترکین درج می شود .

در این باره رسواییها فراوان است . هنوز هم یکی از روزنامه‌نگاران تهران مردم آذربایجان را ششهزار تومان مدیون خود میداند واین مبلغ‌پول روزنامهایی‌است که کسی نخواسته فرستاده‌وازده‌سال تاکنون رویهم‌آمده است .

داستان آن خانم را فراموش نکرده ایم که دو سال پیش مجله ای برپا کرد وبهمه کس ناخواسته فرستاد وچون بیشتر آن کسان پول نپرداختند نالههای خانم درروزنامها بلند شد که خود مایه ننگی برای خوداو ودیگران‌بود.

مجله ایرانشهر که ازسالهاست تعطیل کرده هنوزهم‌ایرانیان ملامت‌تعطیل آن‌را میشنوند، بتازگی‌هم درآخرین شماره مجله ارمغان باز یکی از هوا داران آن مینویسد : ایرانشهر درنتیجه بی حمیتی مشترکین تعطیل گردید .

درهمه این شکایتها تقصیر ازجانب شکایت کنندگان است . کسی چرا باید نخواسته بمردم روزنامه یامجله بفرستد ؟! وچون فرستاد ومردم پول‌ندادند چرا باید گناه خود را فراموش کرده زبان بنکوهش دیگران بگشاید ؟!

از کسی که در ده سال پیش درتهران روزنامه می نوشت و سه ماه نکشید که بساط را برچید پرسیدم : پیشرفت روزنامه شما چگونه بود ؟! گفت « بسیار خوب ! دراندك زمانی ۱۵۰۰ مشترك پیدا کردیم » پرسیدم پس‌چگونه تعطیل کردید ؟ گفت : « مگر مردم پول بروزنامه میدهند ؟ ! » .

نادانی را تماشا کنید . آقا همینکه روزنامه ازچاپخانه درآمده ازیکسر گرفته بنام هر کس فرستاده وتوقع داشته که پول خواهد گرفت و چون پس از سه ماه کسی پول نداده تعطیل کرده وای گناه را بگردن مردم می اندازد .

شگفت تر از همه آنکه بیشتر اینگونه روزنامها یا مجله راستی ارزش صد دینار پول سیاه را ندارد وحق بامردم است که پول داده آن چرند و پرندها را نمی خرند • اگر عدالت راخواسته باشم باید آن کسانی راکه پول باین‌مهملات میدهند ملامت نماییم نه‌آنانی‌راکه پول نمیدهند. ولی مگر آقای مدیر قباحت‌کار خود را می فهمد ؟ !

گناهی که هرگز نباید بخشید آنکه بسیاری ازاین نادانان در بدگویی‌های خودازآن عبارتهای ننگین که دسته‌ای از فرومایگان رواج داده‌اند بکار میبرند : « محیط فاسد است . . . » « برای این ملت جاهل قدر نا شناس ... » « ایرانی کارش بجایی نمیرسد ..»

این جمله‌ها هریکی بهای خون آقای مدیر است . کسی نمی پرسد : آقای نادان ! تو که نخواسته بمردم روزنامه فرستادی از روی کدام قانون مردم را مدیون خود میدانی ؟! وآنگاه اگر چند کسی پولی راکه تو نادان بست توقع داشتی نداده‌اند تو باید چنین جمله هایی را که توهین بریك کشور ومردمی است بکار ببری ؟!

مقصود از این گفته ها آنکه این ننگین‌کاری از ایران برافتد واز این پس اگر کسی مجله یاروزنامه بنیاد می‌گزارد تایکی نخواسته برای‌او نفرستد .

هم‌از اینجهت بود که ماهرامسال که پیمان را بنیاد نهادیم نخست‌اعلانهایی نشر دادیم وتا کسی نخواست برایش نفرستادیم مگر بکسانیکه توقع پول از آنان نداشتیم . درسال دوم نیز همین رفتاررا تکرار خواهیم کرد که اعلانهانشر خواهیم کرد تاهر کس چه از خواستاران امسال وچه از خواستاران نوین خودش درخواست نکند برای او نفرستیم .

از هر کسی نیز این خواهش را داریم که این‌کار نیك مارا قدرشناسی کرده اگر براستی خواستار مجله می باشند بافرستادن درخواست نامه بخواهند وگرنه ما از پذیرفتن خواهش ایشان معذور خواهیم بود .

۱۰ — کسانی را می بینیم که توقع مجله مفت مینمایند وبرخی هم اصرار دراین باره دارند. شاید دیگران این‌کار را دلیل خست و پولدوستی آن کسان بدانند . ولی آنچه ما سنجیدیم این از خست نیست . زیرا ما کسانی راکه‌دست دهنده دارند نیز می بینیم اصرار بمجله مجانی میکنند . مردی که همیشه خانه‌اش پراز میهمان است و با همگونه گشاده رویی از آنان پذیرایی میکند می بینیم

اصرار در گرفتن مجله مجانی دارد .

این خود عیب جداگانه ایست که باید گفت تا رفع شود . این کسان زشتی کار خود را نمیدانند . ولی من آشکار می نویسم که کار بسیار ناستوده‌ای میکنند مجله یا روز نامه اگر سودمند نیست چرا باید او را بخواهی ؟! اگر سودمند است چرا باید باپرداختن اندك وجهی مساعدت باو نکنی؟ ! آیا ملتفت این نکته نیستی که این رفتار تو باعث از میان رفتن آن مجله یاروزنامه خواهد بود ؟ !

شاید تو تصور می کنی که اگر من یکنفر مجانی باشم درمیان چند صد نفر چه اثری خواهد داشت . ولی غفلت داری که تو تنها نیستی . صد دویست نفر دیگر همان خیال تورا کرده اند .

بهرحال من این عیب را برایرانیان نمی پسندم . بلکه میخواهم ایرانیان چنانکه در دیگر کارها کله‌شقی مینمایند در اینجاهم اگر يك مجله یاروزنامه ای‌را می پسندند همت به پیشرفت کار آن بذل کنند . نه تنها خودشان از دادن اندك وجه سالیانه خودداری ننمایند بلکه دیگران را نیز باشتراك وادارند . گذشته از وجه اشتراك خود وجه پرداخته بنام دوستان خود مجله بخواهند . هنر اینست . ایستادگی کردن ومجله مجانی خواستن هنر نیست .

دوستان نزدیك ما که خودمان مجله بنام ایشان فرستاده‌ایم از این گفتگو خارج می باشند , زیرا ما از آنان همیشه مساعدت دیده ایم ومی بینیم ومجله‌ای که برای ایشان فرستاده ایم مجانی نبوده‌است . مقصود ما متنبه ساختن کسانی است که مجله مجانی را نوعی از افتخار می شمارند .

بهرحال ما درسال آینده هم از قبول درخواستهای مجانی معذور خواهیم بود . واین نگارش را در اینجا نه برای کار خودمان مینویسیم . بلکه منظوررفع يك عیب بزرگی است که کسانی بیجهت خودرا دچار آن ساخته اند و باید به چاره آن بکوشند .

## پیام

### قم : آقای خدا پرست

پرسشهای شما در باره شماره‌ها رسیده پاره از آنها در شماره دوم پیمان پاسخ‌داده‌شده پاره دیگر درشماره های سال‌دوم پاسخ‌می نگاریم .